**سخنی در بارۀ لوح حضرت عبدالبهآء**

**خطاب به میرزا جلیل مسگر خوئی**

**در موضوع عهد و میثاق در مسیر تاریخ، معروف به لوح هزار بیتی**

**علاءالدین قدس جورابچی**

**آپریل ۲۰۰۴ میلادی**

پیش گفتار

از اهمّ آثار حضرت عبدالبهاء دو لوح مفصّل و مبسوط است که به ترتیب در سال های ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ هجری قمری (مقارن ۱۸۹۷ و ۱۸۹۸ میلادی) یعنی در سال های نخستین دورهء میثاق یا عهد أَوفی، دربارهء عهد و پیمان حضرت بهاءالله و اهمّیّت و نقش اساسی و حیاتی آن در حفظ و حراست آئین بهائی و وحدت و یگانگی پیروان آن از آسیب و گزند تشتّت و تفرقه و پراکندگی و نیز در دفاع از مقام و مرکزیّت خود به عنوان جانشین و مبیّن آیات و مرجع اغصان و افنان و منتسبین و اهل بهاء عموماً، برابر آیات صریح کتاب اقدس و نصّ قاطع کتاب عهد و دیگر آثار نازله از قلم اعلی از یک سو و در ردّ و ابطال دعاوی و تهمت های افترا آمیز و دروغین و گفته های بی پایه و مایهء ناقضین به سر کردگی ناقض اکبر میرزا محمّد علی، برادر ناتنی و سال ها کوچکترشان از سوی دیگر و سر انجام در بیان پند و اندرز و نصیحت و دعوت آنان به بازگشت به دامان آئین یزدان و ثبوت و رسوخ بر عهد و پیمان، از کلک گهر بار آن حضرت در عکّا به رشتهء تحریر در آمد. این دو لوح در میان احباب در آن روزها بسبب طولانی بودن آن به الواح هزار بیتی موسوم و معروف گردید.

لوح هزار بیتی نخست در بیست و شش صفحه (مندرج در جلد چهارم مجموعهء «منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء» چاپ آلمان در سال ۲۰۰۰ میلادی) به افتخار میرزا ابوالفضائل گلپایگانی مبلّغ و محقّق و دانشمند و نویسندهء عالیقدر و پرآوازهء بهائی و در روشنگری و پاسخ به پرسش های مندرج در عریضه اوست که با مطلع: «یا مَن وَقَفَ حَیاتَهُ لِإِعلاءِ کَلِمَةِ الله» ، آغاز می گردد و در پی آن چنین می آید: «آن چه مرقوم فرموده بودید ملحوظ گردید و به دقّت تمام حسب الوصیّت قرائت گردید. کُلَّما کَرَّرتُهُ زادَت حَلاوَتُهُ تا آن که معانیش چون قند مکرّر مذاق را پر از شهد و شکر نمود چه که منبعث از خیر خواهی بود. مرقوم فرموده بودید که کلّ موقن به کتاب اقدس و کتاب عهد هستند هیچ منکری ندارد پس این اختلافات چیست و از کجاست.

«نزد آن جناب واضح است که «یَقولونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَیْسَ فِی قُلوبِهِمْ»(۱) و از این گذشته استقامت شرط است به مجرّد قول تمام نگردد «إِنَّ الَّذِیْنَ قالوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقاموا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ المَلائِکَةُ»(۲). با وجود اقرار و اعتراف به کتاب اقدس و کتاب عهد مخالفت در جمیع شئون مطابق نیاید....»

لوح هزار بیتی دوم، با مطلع: «أَی رَبِّ تَرَی هُجومَ الأُمَم وَ جَولَتَها وَ غُرورَ المِلَلِ وَ صَولَتَها عَلی عَبدِکَ الفَریدِ الوَحیدِ الغَریبِ فِی سِجنِکَ الأَعظَم» در چهل صفحه (مندرج در جلد چهارم مجموعهء «منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء»، چاپ آلمان در سال ۲۰۰۰ میلادی)، که موضوع گفتار ما در این جاست، خطاب به میرزا جلیل مسگر خوئی از مؤمنین اوّلیّهء عهد ابهی و آن نیز در جواب به عریضهء اوست در زمینهء عهد و میثاق.

میرزا جلیل خوئی همان کسی است که در پاسخ به پرسش های او و بویژه موضوع «عصمت کبری››، لوح اشراقات از الواح مهمّه و متمّمهء کتاب مستطاب اقدس در عکّا از قلم اعلی به اعزازش نازل گردیده است. نامبرده به حضور حضرت بهاءالله در عکّا مشرّف گردیده و مورد الطاف و عنایات آن حضرت واقع شده بود. با این همه، پس از صعود جمال قدم، جلیل خوئی نغمهء ناموزون بی وفائی سرداد و آواز ناخوش پیمان شکنی آغاز کرد و با میرزا محمّد علی ناقض اکبر همراه و دمساز شد و از زمرهء ناقضان عهد و پیمان حضرت بهاءالله به شمار آمد.

محرّک و مشوّق و معلّم نامبرده در این رهگذر، شیخ جمال الدّین بروجردی یا جمال بروجردی معروف به آقا جمال و ملقّب به "اسم اللّه الجیم" و "اسمی جمال" از قلم اعلی، بود که در عهد ابهی و سالهای نخستین دورهء میثاق در جمع بهائیان بویژه در ایران نفوذ و قدرتی بسزا داشت و خود را قائد و پیشوای احباب در مهد امرالله می پنداشت و از نظر علم و عرفان خویش را برتر و بالاتر از دیگران می انگاشت و سالی چند پس از صعود حضرت بهاءالله نیز سرآمد ناقضان عهد و پیمان و بزرگترین حامی و پشتیبان میرزا محمّد علی ناقض اکبر در آن بوم و بر بشمار آمد و در سال ۱۳۱۶ هجری قمری (۱۸۹۹ میلادی) که آثار نقض و مخالفت و ستیزش با حضرت عبدالبهاء به روشنی و وضوح ظاهر و آشکار گردید، از سوی آن حضر ت از جامعهء اسم اعظم طرد و بر کنار و در لوحی از قلم میثاق به «کفتار»(٣) موسوم و در میان احباب به ‹‹پیر کفتار›› معروف و مشهور گردید.

جمال بروجردی آدمی بسیار مغرور و خود خواه و از خود راضی و از خضوع و خشوع و وارستگی چه در اندیشه و گفتار و چه در رفتار و کردار بی بهره و نصیب بود. حضرت بهاءالله با علم و آگاهی از این حالات بارها در الواح نازله بگونه ای او را پند و اندرز داده اند و نصیحت و دلالت فرموده اند و از جمله در لوحی چنین می فرمایند: «....ای جمال الیوم باید به محبّت و مرحمت و خضوع و خشوع و تقدیس و تنزیهی ظاهر شوید که احدی از عباد از اعمال و افعال و اخلاق و گفتار شما روائح اعمال و گفتار امم قبل استشمام ننماید...... ای جمال غَیبِ مَنیعِ لا یُدرَک یَنوحُ وَ یَبکِی چه که استشمام نمی نماید آن چه را که الیوم محبوبست. اهل حقّ باید به اخلاق او ظاهر شوند إِنَّهُ هُوَ سَتّارُ العُیوب وَ عَلّامُ الغُیوب وَ غَفّارُ الذُّنوب...... احبّای الهی در هر مجمع و محفلی که جمع می شوند باید به قسمی خضوع و خشوع از هر یک در تسبیح و تقدیس الهی ظاهر شود که ذرّات تراب آن محلّ شهادت دهند به خلوص آن جمع و جَذبهء بیانات روحانیّهء آن انفس زکیّه ذرّات آن تراب را اخذ نماید نه آن که تراب به لسان حال ذ کر نماید. أَنَا أَفضَلٌ مِنکُم چه که در حمل مشقّات فلّاحین صابرم و به کلّ ذی روح اعطای فیض فیّاض که در من ودیعه گذارده نموده و می نمایم. مع همهء این مقامات عالیه و ظهورات لاتُحصی که جمیع مایحتاج وجود از من ظاهر است به احدی فخر ننموده و نمی نمایم و به کمال خضوع در زیر قدم کلّ ساکنم.... لذا باید کلّ با یکدیگر به رفق و مدارا و محبّت سلوک نمایند و اگر نفسی از ادراک بعضی مراتب عاجز باشد یا نرسیده باشد باید به کمال لطف و شفقت با او تکلّم نمایند و او را متذکّر کنند من دون آن که در خود فضلی و علوّی مشاهده نمایند. اصل الیوم اخذ از بحر فیوضات است دیگر نباید نظر به کوچک و بزرگی ظروف باشد. یکی کفّی اخذ نموده و دیگری کأسی و هم چنین دیگری کوبی(۴) و دیگری قِدْری(۵).... امری از حقّ پوشیده نبوده و نیست اگر به رضای حقّ حرکت نمایند به فیوضات لا تَتَناهی فائز خواهند شد....»(۶)

جمال بروجردی چهار سال پس از صعود حضرت بهاءالله به آذربایجان رهسپار شد و جلیل خوئی را قائم مقام و نایب خود در آن سر زمین تعیین نمود و او را تشویق و تحریض کرد که با احبّا در پنهانی و خفا دیدار و گفتگو نماید و تخم دشمنی و نفاق با حضرت عبدالبهاء را در قلوبشان بیفشاند. جلیل خوئی در این راه بیشتر راغب و کوشا گردید هنگامی که میرزا محمّد علی ناقض اکبر نامه هایی انباشته از تهمت و افترا و اکاذیب و شبهات بی مایه و پایه در ردّ و مخالفت و دشمنی با حضرت عبدالبهاء به آذربایجان فرستاد.

حضرت ولیّ امرالله در توقیع نوروز صد و یک بدیع خطاب به احبّای شرق دربارهء جمال بروجردی، کارهای او و فرجام حال او چنین می فرماید: "پیر کفتار جمال تبه کار که به اهل شرور بپیوست و ناقض جَحود )مراد: میرزا محمّد علی ناقض اکبر( را تأیید و تشجیع و تقویت نمود و وعدهء نصرت داد محلّ سیاط قهر و غضب الهی گشت و به ذلّت مبین بیفتاد و به حسرت تمام با دست تهی به مقرّ خود راجع گشت".

باری، حضرت عبدالبهاء در لوح هزار بیتی خطاب به جلیل خوئی، او را مورد مهر و محبّت قرار می دهد، به وفا داری نسبت به عهد و پیمان الهی نصیحت و دلالت می فرماید، به تفصیل حقیقت و چگونگی عهد و میثاق حضرت بهاءالله را بیان می نماید و دلایل و براهین متقنه در اثبات راستی و حقّانیّت آن ارائه می دهد و در توجیه و توضیح مقولهء عهد و میثاق بطور عام قلم می زند و بر پایهء اعتقاد شیعیان که معتقد به جانشینی و امامت بلا فصل علی ابن ابی طالب بعد از حضرت محمّد هستند و با توجّه به پیشینهء شیعی بودن جلیل خوئی و داشتن این باور و عقیدت، به عواقب ناگوار و فرجام ناهنجار پیمان شکنی عمر خلیفهء دوم از خلفای راشدین در دورهء اسلام، برای نمونه و مثال، اشارت می فرماید.

پس از صدور این لوح، حضرت عبدالبهاء در زمانی که در ارض اقدس آتش نقض و مخالفت بویژه توسّط بستگان نزدیک آن حضرت افروخته شده بود و جامعهء پیروان اسم اعظم را تهدید به تشتّت و اختلاف و دو دستگی و نفاق می نمود، میرزا محمود زرقانی از مؤمنان امین و وفادار را که سال ها بعد به افتخار همراهی با آن حضرت در اسفار تبلیغی اروپا و امریکا نائل آمد و به نگارش و چاپ خاطرات آن سفرهای تاریخی موفّقیّت آمیز در مغرب زمین در دو مجلّد زیر عنوان «بدایع الآثار»، توفیق حاصل کرد و نیز سالیانی چند وظیفهء منشی گری حضرت ولیّ امرالله را در آغاز ولایت عهده دار گر دید، بسوی تبریز اعزام و مقرّر می فرماید که لوح صادره را برای جلیل خوئی از آغاز تا انجام بخواند بی آن که اصل یا سواد آن را به دست او بسپارد. و حکمت این دستور شاید این بوده است که چون حضرت عبدالبهاء در این لوح پندار و گفتار و کردار ناقضانه و ناسازگارانهء میرزا محمّد علی ناقض اکبر را با پندار و گفتار و کردار عمر خلیفهء دوم اسلام مشابه و همانند قلمداد می فرماید، از این رو نخواستند که در آن هنگام آتش نقض بیشتر شعله ور شود و برای مخالفت ناقضان در داخل جامعه و دشمنی مخالفان در خارج آن، بهانه و دست آویزی بدست دهند.

باری، جلیل خوئی از متن لوح بدین گونه بتمام و کمال با خبر و آگاه گردید، امّا چه سود و فایده، زیرا نصایح مشفقانه و اندرزهای حکیمانه و راهنمایی های روشنگرانهء مرکز عهد و پیمان الهی در او مؤثّر نیفتاد و خواهش های نفسانی و غرور و خود خواهی از یک سو و شهوت رهبری و سروری و نامجویی از سوی دیگر، دیدهء درونش را کور و نابینا و گوش هوشش را کر و ناشنوا کرد و در مرداب خسران و زیان روحانی گرانبار همچنان غوطه ور و گرفتار بماند و خود از مصادیق بارز بیان حضرت عبدالبهاء در پایان لوح هزار بیتی،: «فَسوفَ تَرَی النّاقِضینَ فی خُسرانٍ مُبینٍ»، بشمار آمد، غافل از این که به فرمودهء آن حضرت: «هرگز آفتاب عهد به قوّت اهل مهد(۷) پوشیده نشود و رخ مهر تابان به هَمَسات (۸) خُفّاشان (۹) رنجیده نگردد و سیل فیض بهاران به مشتی خاک مسدود نشود و نسیم ریاض میثاق مقطوع نگردد....». (به یادداشت‏های "الف" رجوع کنید)

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*نگاهی به مضامین لوح هزار بیتی

حضرت عبدالبهاء لوح هزار بیتی خطاب به جلیل خوئی را با مناجاتی به زبان عرب بدین سان آغاز می فرماید:

هوالله

أَیْ رَبِّ تَرَی هجومَ الأُمم و جَولَتها و غرورَ المِلَل و صَولَتها عَلیٰ عبدِکَ الفَریدِ الوَحیدِ الغَریب فی سِجنک الأَعظم و تَنْظُرُ تَوارُدَ السِّهام و تَتابُعَ الرِّماح و تَکاثُرَ السُّیوف و تَکاثُفَ الصُّفوف مِنْ کلِّ الأَرْجآء و الأَنْحآء. فَأَصْبَحَتِ النِّصالُ هالةً حولَ الجِسْمِ النَّحیل کَالهِلال و غَدتْ تَکاثُرُ تَوارُدِ السُّیوفِ الِحدادِ تَجْعَلُهُ تَحْتَ الظِّلال. و مَعَ هذهِ البَلیَّة الدَّهمآء و المُصیبَةِ العَمْیآء قامَ الأَحبّآءُ عَلیٰ أَشدِّ الجَفاء و دَخَلوا یا إِلهی فی مَیْدانِ الکِفاح بِسِهامٍ و سِنانٍ و سُیوفٍ و رِماحٍ و صَوَّبوا النِّبالَ إِلیٰ عَبدِکَ الأَعْزَلِ مِنَ السِّلاح و ظَنّوا یا إِلهی بِأَنَّ هذا هو الفَلاح و النَّجاح. هَیْهاتُ هَیْهاتُ فسوفَ یَرونَ أَنْفُسَهُمْ فی مَهاوِی الرَّدیٰ و حُفَراتِ الشِّقیٰ و غَمَراتِ العَمیٰ و یَنوحونَ و یَبْکونَ علیٰ ما فَرَّطوا فی جَنْبِ الله و هَتَکوا حُرْمةَ الله و نَقَضوا میثاقَ الله و نَکَسوا رایَةَ الله و فَرَّقوا کَلِمَةَالله و شَتَّتوا شَمْلَ مرکزِ العهدِ و نَثروا ما نَظَمَهُ یَدُ الفَضْل. أَی رَبِّ اتَّخذوا میثاقَکَ هُزُواً و عهدَکَ مَلْعَباً و صُعودکَ مَغْنَماً و مرکَزَ میثاقِک سُخریّاً. أَیْ ربِّ اغْفِرْ ذُنُوبَهُمْ و اسْتِرْ عیوبَهُمْ و کَفِّر عَنْهم سَیّئاتِهِمْ و أَرْجِعْهُمْ إِلیک و اجْمَعْهُمْ تَحْتَ لِوآء میثاقِکَ وَ اخْلَعْ عَنْهُمُ القَمِیْصَ الرَّثِیثَ و أَلْبِسْهُمْ رِداءَ التَّقدیس إِنّکَ أَنتَ الکریمُ الرّحیم. ع ع

مضمون این مناجات به فارسی این است: پروردگارا، هجوم و تاخت و تاز امم و غرور و خشم و غضب ملل را بر این بندهء یکه و تنها و بی یار و یاور در این سجن اعظم، می بینی و فرو ریختن تیرها و پیاپی آمدن نیزه ها و افزونی شمشیرها و انبوهی صف ها را از همه سو و از همه جا، می نگری. پیکان ها حلقه وار پیرامون کالبد رنجور و نزار او چون هلال گردیده و افزونی فرود آیی شمشیرهای برنده، سایبان او شده است. و با همهء این رنج و محنت و سختی و مصیبت، خداوندا، احبّا نیز بر بی وفایی و جفا بپا خاسته و با تیر و شمشیر و خدنگ به میدان جنگ و نبرد در آمده و این بندهء بی سلاح را هدف و آماج ساخته و همچه گمان کرده اند که این کار مایهء رستگاری و فلاح است.

ای افسوس و دریغ که بزودی خود را در مَغاک هلاک و نابودی و گودال تباه و تیره بختی وگرداب کوری و نابینایی بیابند و از این که در آستان الهی قصور و کوتاهی نموده اند و پردهء حرمت ربّانی را دریده اند و عهد و پیمان خداوندی را شکسته اند و پرچم یزدانی را واژگونه کرده اند و کلمهء ایزدی را از هم گسیخته اند و آن چه را که دست فضل و عنایت خدایی ساخته و پرداخته بود، از هم پاشانیده اند، به گریه و زاری نشینند.

ای پروردگار، اینان میثاق ترا به مسخره گرفتند و پیمان ترا بازیچه انگاشتند، صعودت را غنیمت شمردند و مرکز عهدت را ریشخند کردند.

ای پروردگار، گناهانشان را ببخشا و عیوبشان را بپوشان و از زشتکاری هاشان بگذر و آنان را به سوی خویش باز گردان، پیراهن پوسیدهء نقض از تن ها بدر آر و جامهء پاکی و تقدیس در برکن. تویی بخشنده و مهربان.

باری، پس از آن حضرت عبدالبهاء، جلیل خوئی را مخاطب ساخته و با کلماتی لطیف و دلنشین و ظریف و مهر انگیز باب سخن را چنین می گشاید:

«ای رفیق اگر بدانی که به چه حبّی قلم گرفته و به تحریر این نمیقه(۱) پرداخته البتّه به مجرّد ملاحظه در شوق و شعف آئی و وجد و طرب کنی که الحمد لله چنین غمخوار غمگساری دارم و چنین یار مهربانی که در چنین احزانی و بلایا و مصائب بی کرانی و گرداب عذابی به این محبّت به نگارش جواب نامه پرداخته و با یاد یاران همدم گشته در یومی که «تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمّا أَرْضَعَتْ و تَضَعُ کُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها و تَرَی النّاسَ سُکاریٰ وَ ما هُم بِسُکاریٰ وَ لکِنَّ عَذابَ اللهِ شَدِیْدٌ(۲)»، او به ذکر بدیع دوستان سَدید(۳) پرداخته و به درگاه احدیّت عجز و نیاز می نماید که تأیید و توفیق بخش و عنایت فرما..." )به یادداشت‏های "ب" ر. ک.)

**"موضوعات دوازده گانه"**

حضرت عبدالبهاء سپس در دنبالهء لوح از مطالبی سخن می رانند که ما در این جا زیر دوازده موضوع با آوردن بخش هایی از اصل لوح و توضیحات لازم و روشنگرانه و هم چنین «یاد داشت ها» در پایان هر مَقال، به شرح آن می پردازیم:

**موضوع نخست**: در بارهء روشنی و وضوح عهد و پیمان در این ظهور و تعیین مرکز میثاق و مرجع اهل بهاء و مبیّن آیات بر پایهء کتاب اقدس و کتاب عهد، از جمله چنین می فرماید: «در هر کور اگر چه امرالله ظاهر ولی به وضوح این کور اعظم در هیچ کوری امر واضح و عیان نبود...... و در این کور نیز هیچ امری به وضوح و ثبوت و قوّت و عظمت عهد و میثاق نه. جمال قدم.......سی سال قبل از صعود در مواضع متعدّده از کتاب اقدس.... به صراحت و توضیح من دون تأویل و تلویح سبیل را واضح و دلیل را لائح فرمودند و تکلیف الهی و دینی و روحی و ظاهری و باطنی کلّ را تعیین کردند.... تا این ضوابط و روابط الهیّه در کینونات بشریّه تمکّن تامّ حاصل نماید و حصن رزین امرالله چون سدّ سدید حدید حصین و متین شود و کسی ر خنه نتواند. مبیّن کتاب مبین را به اوضح تصریح تعیین فرمودند و مرکز میثاق را شهرهء آفاق کردند و گذشته از بیان شفاهی به اثر قلم اعلی و نصّ صریح ابهی کتاب عهد نازل و جمیع شبهات محتمله را زائل فرمودند.... با وجود این معدودی محدود هوس سروری نمودند و اوهام مهتری با کلاه تَتَری تاج برتری جویند و به قوّتی چون بَعوض نفوذ در میثاق خواهند(الف) و راه ستمگری پویند که مرکز میثاق را مَنسِیّ(۱) آفاق کنند و قطب دایرهء عهد را خارج از محیط اشراق. هَیهات هَیهات(۲) هرگز آفتاب عهد به قوّت اهل مهد پوشیده نشود و رخ مهر تابان به هَمَسات خفّاشان رنجیده نگردد و سیل فیض بهاران به مشتی خاک مسدود نشود و نسیم ریاض میثاق مقطوع نگردد....»

توضیح آن که:

الف – کلاه: " پوششی که از پوست، پارچه، مقوّا و غیره دوزند و بر سر گذارند" ( فرهنگ فارسی معین )

ب – تَتَر یا تاتار: " یکی از قبایل مغول ... تاتارها از وحشی ترین قبایل زرد پوست آسیای شمالی محسوب می شدند... لباسشان از پوست سگ و موش و خوراکشان از گوشت همین حیوانات فراهم می شده. با این که این قوم نام و نشان و اعتباری چندان نداشتند، عجب این است که پس از تسلّط یافتن چنگیز خان بر ایشان، نام این طایفه، یعنی تاتار بر همۀ طوایف زرد پوستی که تحت حکم چنگیز در آمده اند، اطلاق شده و اردو و اتباع و یاران چنگیز هم تاتار و تتر خوانده شده اند. و این کلمه منحصراً در دوره های اوّل هجوم مغول، نام عمومی مغولان بوده، بعدها کلمۀ " مغول" هم معمول گردید"( فرهنگ فارسی معین ).

پ \_ کلاه تتری : " کلاهی که تاتار و مغول بر سر می گذاشتند " (فرهنگ فارسی معین).

در کتاب شرح گلستان، تألیف : دکتر محمّد خزائلی – انتشارات، جاویدان – سال ۱۳۸۱ خورشیدی – متن باب دوم در اخلاق درویشان، حکایت شمارۀ ۱۵، از جمله چنین آمده است:

" دَلقَت به چه کار آید و تسبیح و مُرَقّع خود را ز عمل های نکوهیده بری دار"

" حاجت به کلاه بَرَکی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار "

در کتاب نامبرده در توضیح این دو بیت در بخش شرح این باب چنین آمده است: " کلاه بَرَکی، کلاه درازی بوده از پشم شتر که درویشان بر سر می نهاده اند\_ تَتَری منسوب به تَتَر، مخفّف تاتار ...تاتار، قوم مغول یا دسته ای از این قوم بوده اند که در قرن سوم هجری نامشان در برخی از نوشته ها آمده است ... کلاه تَتَری، کلاهی بود که خان های تاتار بر سر می نهاده اند. مراد قطعه آن است که درویشی به خِرقه و سُبحه نیست. کسانی که از کردار ناپسند اجتناب کنند، حتّی اگر کلاه تاتاری بر سر گذارند، در زمرۀ نیکان اند" ( دَلق : پوستین و جامۀ درویشان، نوعی پشمینه که درویشان پوشند) – ( مُرَقَّع: جامۀ پاره پارۀ به هم دوخته – جامۀ صوفیان که از اتصّال قطعات مختلف و گاه رنگارنگ به هم ساخته می شد) – ( خِرقه: جامۀ مخصوص درویشان که از تکه های گوناگون دوخته شده باشد) – (سُبحه: تسبیح – مهره ها و دانه های به رشته کشیده که هنگام ذکر و دعا در دست گیرند (ج : سُبَح و سُبُحات).

ت \_ تاج : " کلاه جواهر نشان که شاهان در مراسم رسمی بر سر گذارند " ( فرهنگ فارسی معین ) – " کلاه جواهر نشان که سلاطین بر سر گذارند " ( لغت نامۀ دهخدا ) – " افسر – دیهیم – کلاه جواهر نشان که پادشاهان بر سر گذارند" (فرهنگ عمید).

ث \_ بَعوض: پشه

باری، چکیدۀ سخن حضرت عبدالبهآء در این گفتار این است که، با وجود اشارات شفاهی حضرت بهآءالله و نصّ صریح و واضح و آشکار " کتاب عهد " نازله از قلم آن حضرت در تعیین غصن اعظم، یعنی حضرت عبدالبهآء به عنوان مبیّن کتاب و مرجع همۀ اغصان و افنان و منتسبین، ناقضان عهد و پیمان به سرکردگی، میرزا محمّد علی، ناقض اکبر، برادر ناتنی، هوس سروری نمودند و به وهم و خیال مهتری افتادند و با کلاه تَتَری، تاج برتری جستند و با داشتن قوّت و توانی چون قوّت و توان پشه، نفوذ و رخنه در بنیاد و شالودۀ محکم و استوار کاخ عهد و میثاق حضرت بهآءالله خواستند. )به یادداشت‏های موضوع نخست ر. ک.)

**موضوع دوم**: دربارهء آیات و تصریحات و اشارات حضرت بهاءالله در کتب و آثار نازله در زمینهء عهد و پیمان و تعیین حضرت عبدالبهاء به عنوان مرکز میثاق و مرجع اهل بهاء و مبیّن آیات، از جمله چنین می فرماید: «ای احبّای الهی..... می گویند آیات الله میزان است که می گوید نیست. لکن از برای این آیات مبیّن منصوص مخصوص تعیین شده نه آن که هر مغلّ مبغضی و یا جاهل طالب عوضی دخل و تصرّف در آیات الهیّه نماید و به هوای خود معنی نماید.... ای احباب شما را به خدا قسم تبسّم نمائید «إذا غیض بحر الوصال و قضی کتاب المبدأ فی المآل توجّهوا إلی من أراده الله الّذی انشعب من هذا الأصل القدیم»(۱) منسوخ گشت و "حَسْبُنا کتابُ الله" عمر(الف) مثبوت شد و آیهء منصوصهء «یا أهل الإنشاء إذا طارت الورقاء عن أیک الثّناء و قصدت المقصد الأقصی الأخفیٰ أرجعوا ما لا عرفتموه من الکتاب إلی الفرع المنشعب من هذا الأصل القویم»(٢) مهمول(٣) و فراموش شد و دسیسهء عمروبن عاص که قرآن سر نیزه کرد و نَدْعوکم إِلی کتابِ الله گفت مقبول ومعمول شد(ب). و «وصیّة الله آن که باید اغصان و افنان و منتسبین طُرّاً به غصن اعظم ناظر باشند....»(٤) از لوح قلوب محو شد و روایات کَعْبُ الأَحْبار(٥) مشهور اقطار شد.... «یا غُصْنِیَ الأَعظم.... إِنّا جَعَلناکَ حِرْزاً للعالمین و حِفْظاً لِمَنْ فی السَّمواتِ و الأَرَضین و حِصْناً لِمَن آمنَ بالله الفرد الخبیر. نَسْأَلُ الله بِأَن یَحْفَظَهم بکَ و یُغْنِیَهُمْ بِکَ و یَرْزُقَهُمْ بِکَ و یُلْهِمَک ما یکونُ مطلعَ الْغِنیٰ لِأَهلِ الإِنشاء و بَحرَالکَرَم لِمَن فِی العالَم و مَشْرِقَ الفَضلِ عَلَی الأُمَم.... و نَسْأَلُه أَن یَسْقِیَ بِکَ الأَرضَ و ما عَلَیها لِتَنْبُتَ منها کَلَأُ الحِکمةِ و البیانِ و سُنْبُلاتُ العِلم و العِرفان....»(ج) از افکار زائل شد و حکایات و قِصَص مؤتفکه(٦) ورد زبان حاضر و غائب گردید و امثال این بسیار....››

توضیح آن که :

الف – "حَسْبُنا کتابُ الله عمر مثبوت شد" = عمر ابن خطّاب از صحابهء پیامبر اسلام و دومین خلیفه از خلفای راشدین است از سال ۱۳ هـ. ‌ق. تا ۲۳ هـ. ‌ق. (۶۳۴ تا ۶۴۴ میلادی). عمر در سال پنجم پیش از هجرت اسلام آورد و دخترش حَفصَه را به همسری رسول اکرم در آورد. او نخستین کسی است که در میان مسلمانان به «امیر المؤمنین» خوانده شد و پیامبر اسلام او را بخاطر راستی و درستی قضاوت و داوری اش، «فاروق» لقب داده یعنی کسی که فرق و جدا کند حقّ را از باطل. عمر شخصی مدبّر و با هوش و دلیر بود و در زمان خلافتش تاریخ هجری ایجاد گردید و بیت المال بنیاد نهاده شد و عراق و ایران و مصر و شام بدست مسلمانان فتح گردید.

عمر در سال ۲۳ هـ. ‌ق. (۶۴۴ میلادی) به دست یک بردۀ ایرانی (و به روایتی، حبشی مسیحی) به نام فیروز و ملقّب و معروف به ابولؤلؤ، به هنگام نماز صبح با خنجر، زخمی و مجروح گردید و پس از سه روز در گذشت.

در کتاب های تاریخ و احادیث اسلامی، اعمّ از شیعه ( از جمله کتاب " بِحارالأَنوار فی أَخبار الأَئِمَّةِ الأَطهار " - تألیف : علّامه محمّد باقر مجلسی (از بزرگان علمای شیعۀ دوازده امامی در قرن یازدهم ه.ق.) – جلد ۲۲ – باب : " وَصیَّته عِندَ قربِ وَفاتِهِ " ( مراد : وفات حضرت محمّد)، از ابواب " ما یَتَعَلِّقُ بِارتِحالِهِ إِلی عالمِ البَقاء صَلَّی اللهُ عَلَیه " ص ۴۷۴ \_ ناشر: دارُ الکُتُب الاسلامیَّة – طهران – بازار سلطانی – تاریخ انتشار : بهار سال ۱۳۶۳ شمسی – چاپخانۀ حیدری)، و سنّی ( از جمله کتاب " الجامع الصَّحیح " یا "صَحیح بخاری" جلد اوّل، تألیف: محمّد بن اسماعیل بخاری ( بخارایی ) از بزرگان علما و محدّثان اهل سنّت در قرن سوم هجری قمری که از صِحاح سِتّه، شش کتاب حدیث معتبر اهل سنّت و جماعت به شمار می رود، در بارۀ " حَسبُنا کتابُ الله " گفتن عمر، چنین آمده است: " ...عَن عُبَیدِ اللهِ ابنِ عبدالله عَن إِبن عبّاس قالَ : لَمَّا اشتَدَّ بِالنَّبِیّ صَلَّی اللهُ علیه وَجَعُهُ قال " إِئتُونِی بِکتابٍ أَکتُبُ لَکُم کِتاباً لا تَضِلُّوا بَعدَهُ" . قالَ عُمَرُ " إِنَّ النَّبِیّ صَلَّی اللهُ عَلَیه غَلَبَهُ الوَجَعُ وَ عِندَنا کِتابُ الله حَسبُنا. فَاختَلَفوا و کَثُرَ اللَّغَطُ، قالَ " قُوموا عَنِّی و لا یَنبَغِی عِندی التَّنازُع " . ( کتاب " الجامع الصَّحیح للبُخاری – جزء الأوّل، بابُ کِتابَةِ العلم – ص ۸۲ ) – ( ترجمه : از عُبَید الله بن عبدالله روایت است که ابن عبّاس رَضِیَ الله عَنهُما گفت : آن گاه که بیماری پیامبر صَلّی اللهُ عَلیه و سَلَّم شدّت یافت، فرمود " نوشت افزار بیاورید تا برای شما نامه ای بنویسم که پس از آن گمراه نشوید ". عمر گفت " بیماری پیامبر صَلَّی الله عَلیه و سَلَّم شدّت یافته و کتاب خدا نزد ماست که همان ما را بسنده است ". حاضرین با هم اختلاف کردند و سر و صدا زیاد شد. آن حضرت فرمود " از نزد من برخیزید و شایسته نیست که در حضور من خصومت صورت گیرد ". ( کتاب صحیح البخاری – جلد اول – شامل متن عربی و ترجمۀ آن به فارسی، وسیلۀ عبدالعلی نور احراری – چاپ چهارم – سال ۱۳۹۱ شمسی ص ۷۳- ناشر: شیخ الاسلام احمد جام ).

در این جا نا گفته نماند که: " صِحاح (مفرد آن: صَحیح) و یا صِحاح سِتّة، نام شش کتاب حدیث اهل سنّت و جماعت که فقها و اصحاب حدیث بر آن اعتماد دارند و ارکان اساسی علم حدیث است و آن شش عبارت است از: " الجامع الصّحیح"، تألیف: محمّدبن اسماعیل بخاری( موت ۲۵۶ ه.)، " صحیح"، تألیف: ابوالحسن مُسلم بن حَجّاج نیشابوری (موت ۲۶۱ ه.)، " سُنَن"، تألیف: ابن ماجة( موت ۲۷۳ ه.)، "جامع"، تألیف: تَرمَذی(موت ۲۷۹ ه.)، "سُنَن"، تألیف: أَبی داود( موت ۲۷۵ ه.) و "سُنَن"، تألیف: نسائی(موت ۳۰۳ ه.) (از تاریخ ادبیات ایران: تألیف آقای دکتر صفا ص ۶۷ – ۶۸) (لغت نامۀ دهخدا)»

حضرت بهاءالله در یکی از الواح در بارهء چگونگی اعطای لقب ‹‹فاروق››به عمر از سوی رسول اکرم چنین می فرماید: "ما بین یکی از یهود و صحابه نزاع واقع شد. یهودی به محاکمهء حضرت اقبال نمود و مُسلم به کعب بن اشرف مایل. به اصرار یهودی خدمت حضرت حاضر شدند و صَدَرَ الحُکمُ لِلیَهودِیّ.... بعد مُسلم اعراض نموده مذکور نمود که می رویم نزد عمر بن خطّاب. بعد از حضور تفصیل را ذکر نمودند. فقال عمر: أَنِ اصْبِرْ إِلی أَنْ أَتیٰک. دَخَلَ البیتَ و أَخَذَ السَّیفَ وَ رَجَعَ وَ ضَرَبَ عُنُقَهُ وَ قالَ هذا جزاءُ مَنْ لَمْ یَرْضَ بِما حَکَمَ بِه رَسول الله. فَلَمّا بَلَغَ الرَّسول سَمّاهُ بِالفاروقِ وَ مِن ذلِکَ الیَومِ لُقِّبَ بِهذَا الإِسم... " (مجموعهء اقتدارات صفحهء ١٢١ و ١٢٢) ( ترجمه: عمر به مسلمان گفت: اینک صبر کن تا برگردم. پس به درون خانه رفت و شمشیرش را برداشت و برگشت و گردن او را زد و گفت: این است کیفر و مجازات کسی که به حکم رسول خدا راضی نشده باشد. پس چون این رویداد به گوش پیامبر رسید، او را " فاروق" یعنی فرق گذارنده میان حق و باطل، نامید و از آن هنگام، عمر، به فاروق ملقّب گردید).

ب - «دسیسهء عمروبن عاص....» - عمروبن عاص یا عمروعاص از صحابهء پیغمبر و از سرداران معروف اسلام بود و هم او بود که در جنگ «صِفِّین» بین علی ابن ابی طالب و معاویه، به پیشنهاد دغلبازانه اش، سپاهیان معاویه قرآن بر سر نیزه افراشتند و در نتیجه سپاهیان علی ابن ابی طالب دست از جنگ برداشتند و برای رفع اختلاف و منازعت به حکمیّت تن در دادند که سر انجام باز به شیوهء فریبکارانهء عمروبن عاص موضوع حکمیّت به زیان علی ابن ابی طالب و سود و خلافت معاویه منجر گردید. نا گفته نماند که عمرو عاص در نزد شیعیان مَثَلِ بارز مکر و فریب و نیرنگ بشمار می آید. (به موضوع دهم، توضیح حرف "ز" دربارهء چگونگی حکمیّت، ر. ک.).

ج - "یا غُصنِیَ الأَعظم...." - لوحی است از قلم حضرت بهاء الله به اعزاز حضرت عبدالبهاء – مضمون بیان به فارسی این است: ای غصن اعظم من، ما ترا پناهگاهی برای آدمیان و حافظ و نگاهبانی برای اهل زمین و آسمان و دژ محکم و استواری بجهت مؤمنان به خداوند یکتا و آگاه، مقرّر داشته ایم. از خدا می خواهیم که بواسطهء تو آنان را حفظ و نگاهداری فرماید و غنی و بی نیاز سازد و رزق و روزی دهد و نیز ترا ملهم سازد به آن چه که برای جهانیان مطلع غنا و بی نیازی و دریای بخشش و کرم و مشرق فضل و عنایتش باشد. و از او مسئلت می نماییم که بواسطهء تو زمین دل ها را سقایه و آبیاری نماید تا گیاه حکمت و بیان و خوشه های علم و عرفان از آن روییده شود.

ناگفته نماند که حضرت بهاءالله در لوحی به اعزاز حاجی ابراهیم خلیل قزوینی و در پاسخ به پرسش های او ، از جمله دربارهء فرزندانشان و بویژه دربارهء یکی از آنان و خصوصیّات و ویژ گی های او چنین می فرمایند: "...فَاعْلَمْ بِأَنَّ أَبنائی أَنْ یَتَّبِعونَ أَحکامَ الله و لا یَتَجاوزونَ عَمّا حُدِّدَ فی البیان کتابِ الله المُهَیْمِن القَیّوم و یَأمرونَ أَنْفُسَهُمْ و أَنْفُسَ العبادِ بالمَعْروفِ و یَنْهَوْنَ عنِ المُنْکَر و یَشْهَدونَ ما شَهِدَ الله فی مُحْکَم آیاتهِ المُبْرم المَحْتوم و یُؤْمنون بمَنْ یُظْهِرُهُ الله فی یوم الّذی فیه یُحْصیٰ زَمَنُ الأَوَّلینَ و الآخِرینَ و فیه کُلٌّ عَلَی الله یُعْرَضون ... إِذاً فَاعْلَموا بِأَنَّهم أَوراقُ الشَّجرةِ التَّوحید و أَثمارُهُ و بِهِمْ تَمْطُرُ السَّحابُ و تَرْتَفِعُ الغَمام... و الّذی مِنْهُمْ یَظْهَرُ بِالفِطْرة و یُجْرِی اللهُ مِن لِسانِهِ آیاتِ قُدرَتِهِ وَ هو مِمَّن اختَصَّهُ الله عَلیٰ أَمره..." (مائدهء آسمانی، جلد اوّل صفحات٦٧،٦٦ و (٦٨.

مضمون گفتار به فارسی این است:... بدان که، پسران من آنانند که از احکام الهی پیروی نمایند و از آن چه که در کتاب خداوند نگهبان و پاینده یعنی کتاب بیان، وضع و مقرّر گردیده پا فراتر نگذارند و خود و دیگران را به کارهای نیک و پسندیده فرمان دهند و از کارهای زشت و ناپسندیده باز دارند و به آن چه خداوند در آیات واضح و ثابت و استوارش گواهی داده، گواهی دهند و به مَن یُظهِرُهُ الله در روزی که همهء زمان ها از آغاز تا انجام در آن شمارش گردد، مؤمن شوند، همان روزی که در آن، همهء مردمان به سوی خداوندگار جهان روی آورده می گردند...، پس بدانید که آنان برگ و بار درخت یگانگی خداوندند و بواسطهء آنان باران ببارد و ابر در آسمان بالا رود... و یکی از آنان از روی فطرت ظاهر می شود و خداوند از زبان او آیات قدرتش را بیان می فرماید و اوست که خداوند برای امرش برگزیده است. (به یادداشت‏های موضوع دوم ر. ک.).

**موضوع سوم**: در بارهء این که حضرت عبدالبهاء برابر نصّ کتاب اقدس و کتاب عهد جمال قدم، مرجع اهل بهاء و مبیّن کتاب است و از این رو اظهار نظر در صحّت و اعتبار الواح و آثار از وظایف و اختیارات اوست، از جمله چنین می فرماید: «به نصّ جلیل این عبد مبیّن کتاب مبین است و آثار آن چه در تحت تصدیق این عبد نه شایان اعتماد نیست مگر به اثر قلم اعلی آن نیز باید نهایت دقّت و فَحص(۱) دقیق شود که نقطه ای تزیید و تنقیص و تصحیف(۲) نگردد قضیّهء فَاقْبَلوهُ به تصحیف فَاقْتُلوهُ شد(۳) از خاطر نرود. پادشاه شام نورالدّین سلجوقی(۴) امر نامه ای به حَلَب(۵) نگاشت عبارتش این إِذا وَصَلَکم أَمری هذا فَأَحْصُوا کُلَّ الیَهودِ فی حَلَب یعنی جمیع یهود حلب را بشمارید. کاتب بعد از توقیع(۶) و تمهیر(۷) فرمان غفلت نمود مگسی نقطه ای از فَضَلات(۸) بالای حای «أَحْصُوا»(۹) گذاشت «اِخصُوا»(۱۰) شد. به ورود فرمان جمیع یهود مظلوم را جمع نموده بلای عظیمی بر آن بیچارگان وارد آوردند. چون کیفیّت منتشر و مسموع پادشاه گشت بسیار بر آشفت و دشنام گفت و از غضب بر افروخت و کاتب را مورد عتاب ساخت. چون حقیقت مسئله معلوم گشت مشهود شد که این تصحیف و تحریف(۱۱) را یک ذُبابهء(۱۲) ضعیف نموده. ملاحظه فرمائید تصحیف و تزیید نقطه ای چه ظلم عظیم و فساد شدید بر پا نمود. از این قیاس کنید علی الخصوص جمیع امانات و اوراق این عبد را متزلزلین غصب و ضبط نمودند......». (به یادداشت‏های موضوع سوم ر. ک.).

**موضوع چهارم**: دربارهء دو جانطه یا چنته محتوی اوراق و مهرها که حضرت بهاءالله پیش از صعود و در روزهای پایان زندگانی، به حضرت عبدالبهاء سپرده بودند، از جمله چنین می فرماید: «جمال قدم.... در ایّام اخیره وقتی در فراش تشریف داشتند این عبد به قصر رفت و شب و روز در ساحت اقدس بودم.... روزی فرمودند اوراق من را جمع کن. از این فرمایش چنان طپش و اضطرابی در قلب حاصل گشت که شرح نتوانم. مکرّر امر قطعی فرمودند محض اطاعت با کمال ارتعاش دل و دست مباشرت به جمع اوراق نمودم و دو جانطهء(۱) بسیار بزرگ بود که در وقت تشریف بردن به قصر و مراجعت به عکّا جمیع اوراق و ما یتعلّق محبوب آفاق در آن دو جانطه گذاشته می شد.... باری جمیع اوراق و امانات و خواتم و سجع های مهرهای مقدّس(۲) را در آن دو جانطه گذاشته بستیم. فرمودند تعلّق به تو دارد. بعد رزیّهء کبری رخ نمود.....سراج هدی از ملأ ادنی صعود نمود و در زجاجهء ملأ اعلی بر افروخت....چون خواستیم جسد مطهّر را غسل و آب پاک و ماء طهور را به نفحات آن تن چون بلّور معطّر نماییم یکی از اهل فتور به این عبد گفت این دو جانطه را بدهید بدهم میرزا بدیع الله به غرفهء خویش برد و محافظه نماید زیرا در این جا آب موج خواهد زد. این عبد از شدّت صدمهء کبری و قوّت رزیّهء عظمی مدهوش و محو و فانی گشته و به هیچ وجه گمان چنین ظلم نمی گشت. لهذا آن دو جانطه را بتمامه تسلیم نمودم.... چون یوم تاسع تلاوت کتاب عهد گشت و معانی میثاق در مذاق اهل وفاق حلاوت شهد بخشید حزبی مسرور و مستبشر گشتند و بعضی مغموم و متحسّر. آثار بشارت کبری از وجوه احبّا ظاهر گشت و غبار کدورت عظمی در بشرهء اهل هوی نمودار گردید به قسمی که جمیع حاضرین ملتفت شدند و از همان یوم اساس نقض گذاشته شد و دریای وهم به موج آمد آتش فساد بر افروخت و قلوب مخلصین بسوخت روز به روز این آتش شعله ور گشت و این غبار بلندتر شد. تا یکی از حضرات افنان توقیعی جدید داشت و استدعا نمود که فوق توقیعش به خاتم مبارک مزیّن گردد ذکر شد که یک خاتم از خاتم های مبارک بدهید تا این توقیع را مزیّن نمایم. در جواب گفتند خبری از خاتم های مبارک ندارم. گفته شد که جمیع خاتم های مقدّس در جانطه و در گنجهء مبارک بود و جانطه را من تسلیم شما نمودم گفت من ندیدم و نمیدانم. از این جواب قسم به روح صواب چنان ارتعاشی در بدن حاصل شد که وصف نتوانم حیران و سر گردان ماندم و گریان و نالان شدم که این چه فتنهء عظمی بود و چه ظلمت دَهماء(۳) که ظاهر شد»

توضیح آن که: میرزا بدیع الله، کوچک ترین پسر حضرت بهآءالله است (از فاطمه خانم ملقّب به مهد علیا، حرم دوم و دختر عمّۀ آن حضرت و خواهر مریم)، که در سال ۱۸۶۷ میلادی در ادرنه متولّد گردید. او برادر تنی میرزا محمّد علی ناقض اکبر و میرزا ضیاءالله بود که هر سه از ارکان نقض و از مخالفان سرسخت مرکز عهد و میثاق یعنی حضرت عبدالبهآء به شمار آمدند. و شاید در این بیان، مراد از " یکی از اهل فتور"، میرزا محمّد علی، ناقض اکبر است. (به یاد داشتهای موضوع چهارم ر. ک.).

**موضوع پنجم**: در بارهء این که حضرت عبدالبهاء در توجیه و توضیح شأن و مقام خود، خویش را عبد عبد بهاء می خواند و محو و نابود و ذرّهء مفقود در آستان جمال ابهی می شناسد، از جمله چنین می فرماید: «در سنهء صعود به عراق مکتوبی ارسال گشت که مضمونش به این معانی مشحون(۱) اِعلَم أَنَّ العُبودِیَّةَ فِی عَتَبَتِهِ(۲) السّامِیَة(۳) هِیَ تاجِیَ الوَهّاج(۴) وَ إِکلِیلِیَ(۵) الجَلیل وَ بِها أَفتَخِرُ بَینَ المَلإِ العالین. و هم چنین صفحه ای مرقوم گشت که از عنوان تا ختام عبدالبهاء بود و مضمونش از این عبارات دالّه بر فقر و فنا. إِعلَم أَنَّ اسمِی عَبدُالبَهاء وَ لَقَبِی عَبدُالبَهاء وَ نَعتِی عَبدُالبَهاء وَ کَینُونَتِی عَبدُالبَهاء وَ ذاتِیَّتِی عَبدُالبَهاء وَ مَسجِدِیَ الأَقصی(الف) عَبدُالبَهاء وَ سِدرَتِیَ المُنتَهی(ب) عَبدُالبَهاء وَ جَنَّتِیَ المَأوی عَبدُالبَهاء(ج) وَ امثال ذلک إِلَی الإِنتهاء....»

«و هم چنین مکتوبی که سه چهار سنهء قبل به جناب آقا محمّد علی المشهور به رجال الغیب(د) مرقوم گردید صورتش این است. «هُوَالأَبهی ای طالب صادق و حبیب موافق آن چه مرقوم نموده بودی ملاحظه گشت و به منتهای دقّت تلاوت گردید. الیوم تکلیف کلّ این است که آن چه از قلم اعلی نازل آن را اتّباع نمایند و آن چه بیان صریح واضح این عبد است اعتقاد کنند ابداً تأویل و تفسیر ننمایند و تلویح ندانند. قسم به مربّی غیب و شهود هر نفسی تصوّری نماید و یا تخطّری(٦) کند سبب احتجاب او گردد و علّت ارتیاب(٧) شود. این است اعتقاد صمیمی حقیقی صریحی بدیهی اهل ملکوت ابهی و سکّان جبروت اعلی که ظهورات کلّیّه که نقاط اوّلیّه و شموس حقیقیّه و مبادی فیوضات رحمانیّه هستند منتهی به ظهور اعظم و جمال قدم روحی لأقدام احبّائه الفدا شد. تا قبل از موعد مذکور در کتاب اللّه یعنی الف سنه(٨) جمیع نفوس مقدّسه که موجود شوند أَذِلّاء(٩) و عباد و أَرِقّاء(١٠) بل تراب آستان جمال مبارکند کلّ در نزد آن آفتاب حقیقی بمنزلهء سُرُج(١١) مُستَضِیئه(١٢) و نجوم مُستَنِیره(١٣) هستند که به شعاعی از اشعّهء آن شمس حقیقت مستفیض گشتند کلٌ عبادٌ لَهُ و کلٌّ بِأَمرِه یَعمَلون. سبحان الله چه نسبت است بین تراب و رَبُّ الأَرباب و چه مشابهت است بین ذرّه و آفتاب جهانتاب. و امّا این عبد مقامش عبد عبدالبهاست و ذرّه ای از خاک آستان جمال ابهی در ساحت احبّایش محو و نابودم و در آستان بندگانش تراب بی وجود أَستَغفِرُالله عَن دونِ ذلک یا أَحبّاءَ الله. ولی این مطلب را به کمال محبّت و رأفت تفهیم کلّ نمائید نه به عنف و زجر که سبب اختلاف شود. عبدالبهاء ع.»

"ملاحظه بفرمائید که این عبد در چه مقام قائم و در چه فکر و اندیشه و مستغرق بحور متلاطم با قوّت تأیید ملکوت ابهی چون اضعف ناس فانی و محو و نابود و با ظهور قوّت نصرت جمال ابهی چون احقر عباد در صقع وجود(١٤) مشهود. با وجود این اهل فتور(١٥) چه قدر مفتری و جسور که انتشار می دهند این عبد نعوذ بالله مقامی فوق مقام جمال ابهی ادّعا نموده و این قضیّه بر اهل فتور گران آمده..."

"باری این عبد با این عبودیّت عظمی در کمال محویّت و فنا در آستان اقدس قائم و چون ذرّهء مفقود و معدوم و نابود در مقام بندگی ثابت و راسخ و دائم. هیچ اسمی نخواستم و خویش را به هیچ لقبی نیاراستم و ادّعای وحی ننمودم حتّی خویش را ملهم نخواندم نه مستضیء دانستم و نه مستنیر نه مستشرق نه مستبرق در جمیع احیان خود را عبّاس نامیدم و در بین ناس خود را به این اسم شهیر نمودم بلکه منتهای آرزوی این عبد انعدام صرف و فنای بحت(١٦) است که بی نام و گمنام شوم و بی اثر و بی نشان گردم تا به حقیقت عبودیّت که عدم بحت و فنای صرف است متحقّق شوم...."

توضیح آن که:

الف – مَسجِدِیَ الأَقصی، عبدالبهآء = یعنی: قبلۀ من، بندگی حضرت بهآءالله است. توضیح آن که، مراد از مسجد اقصی، بیت المقدّس ( بیت المَقدِس) یا هیکل و معبد سلیمان در شهر بیت المقدّس یا اورشلیم بوده که در قرآن بدان، نامیده شده است. داود نَبِیّ ساختن این معبد را آغاز کرد و فرزندش سلیمان نَبِیّ آن را تکمیل نمود. در زمان پیامبر اسلام، در آغاز، این مکان قبلۀ مسلمانان بود و چندی بعد، هنگام نماز، برابر آیۀ شمارۀ ۱۴۴ سورۀ بقره، رسول اکرم از سوی خداوند مأمور به تغییر آن از مسجد اقصی در اورشلیم به مسجد الحرام یا خانۀ کعبه در مکّه گردید: " قد نَرَی تَقَلُّبَ وَجهِکَ فِی السَّماءِ فَلنُوَلِّیَّنَکَ قِبلَةً تَرضَیها فَوَلِّ وَجهَکَ شَطرَ المَسجِدِ الحَرام ..." – ( یعنی: گردش رویت را به آسمان می بینیم، از این رو، رویت را به سوی قبله ای که از آن راضی و خوشنود هستی، می گردانیم. پس رویت را به سوی مسجد الحرام بگردان ...).

افزون بر این، برابر آیۀ شمارۀ یک از سورۀ " إسراء" ، پروردگار در شب معراج، پیامبر اسلام را از مسجد الحرام در مکّه به سوی مسجد اقصی در اورشلیم سیر داد و از آن جا به سوی آسمان ها روانه ساخت: " سبحانَ الَّذِی أَسرَی بِعَبدِهِ لَیلاً مِنَ المَسجِدِ الحَرام إِلَی المَسجِدِ الأَقصَا الَّذِی بارَکنا حَولَهُ لِنُرِیَهُ مِن آیاتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ البَصِیر" – ( یعنی : پاک و مقدّس است خداوندی که بنده اش را شبی از مسجد الحرام به سوی مسجد الأقصی که پیرامونش را برکت و خجستگی داده ایم سیر داد تا برخی از آیات خود را به او نشان دهیم. براستی اوست شنوا و بینا).

در این جا ناگفته نماند که علمای ظاهربین، چه سُنّی و چه شیعه بر این باور و عقیده بوده اند که این رویداد به صورت ظاهر واقع شده و پیامبر با جسم عنصری به آسمان رفته است و برخی از اندیشمندان و عرفا، معراج را روحانی شمرده و تفسیر و تعبیر نموده اند.

مولوی در مثنوی، دفتر سوم در بارۀ حدیث روایت شده از پیامبر اکرم که فرموده: " لا تُفَضِّلونِی عَلی یُونُسَ بنِ مَتّی"، ( یعنی : مرا از یونس بن متّی برتر نشمرید)، چنین سروده است:

" گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج یونس اجتبا"

" آنِ من بر چرخ و آنِ او نَشیب

زآنک قرب حق برون است از حَسیب "

" قرب نه بالا، نه پستی رفتن است

قرب حق از حبس هستی رستن است "

(ابیات : ۴۵۱۲ – ۴۵۱۳ – ۴۵۱۴ ) – ( اجتبا: برگزیدن \_ انتخاب کردن ) – ( چرخ : آسمان – سپهر – فلک الافلاک ) – ( نَشیب : گودی – عمق – سرازیری ) – ( حَسیب : شمار – شمارش – حساب ).

در کتاب " شرح جامع مثنوی "، تألیف : کریم زمانی – دفتر سوم – انتشارات اطّلاعات – سال ۱۳۸۳ ش.، در بارۀ این ابیات چنین نوشته شده است: " مولانا از این حدیث در موضوع معراج و قرب به حق استفاده کرده است و از قول پیامبر می گوید: معراج من با عروج به آسمان ها صورت گرفت و معراج یونس با رفتن در عمق آب. زیرا مقام قرب الهی از حساب بشری خارج است. قرب الهی به بالا رفتن و پائین آمدن نیست، زیرا خداوند در نقطۀ خاصّی از جهان هستی نیست که این گونه بدو تقرّب حاصل شود. از این رو تقرّب بدو نیازی به سیر مکانی ندارد، بلکه تقرّب به حضرت حقّ، رهیدن از قید و بندهای وجود مجازی و نفسانی است ".

نا گفته نماند که معبد یا هیکل سلیمان در طول تاریخ چندین بار ویران و دوباره ساخته گردید. در عهد عبدالملکِ بنِ مروان پنجمین خلیفۀ سلسلۀ أُمَوی و مشهورترین آنان پس از معاویه ( جلوس ۶۵ ه.ق. – در گذشت ۸۶ ه.ق. ) در محلّ ویرانۀ معبد ( هیکل ) سلیمان، دو مسجد، یکی به نام مسجد أقصی و دیگری به نام قُبَّةُ الصَّخرة ( مسجد عمر ) ساخته گردید و " دیوار نُدبه " نزد یهودیان بازمانده از دیوار اصلی معبد سلیمان، در نزدیکی آن مسجدهاست. توضیح آن که: "دیوار ندبه" (حائِط المَبکَی – Wailing Wall)، دیواری است که یهودیان به ویژه در روزهای جمعه، به دیدن و زیارت آن می روند و در پیش آن گریه و زاری می کنند. (حائِط: دیوار) (مَبکَی: مکان گریه و زاری و ندبه و نوحه).

ب - سِدرَتِیَ المُنتَهی عبدالبهاء = یعنی: آخرین مرحلهء شناسایی و اوج عرفان من بندگی حضرت بهاء الله است.

توضیح آن که: به اعتقاد مسلمانان برابر آیات شمارهء ۷ تا ۱۵ در سورهء نجم، هنگامی که پیامبر اسلام به معراج رفت، سر انجام به سدرهء منتهی (آخرین درخت) واقع در بالاترین نقطهء جنّت در آمد که آن سوی آن بشر و ملائکهء آسمان نتوانند فراتر قدم گذارند. (درخت سدر یا سدره درختی است از تیرهء مخروطیان که شباهت زیادی با کاج دارد ولی از کاج بسیار تنومندتر و بلندتر می شود و تا بیش از سه هزار سال عمر می کند - فرهنگ فارسی معین(.

در آثار بهائی مراد از سدرهء منتهی بیشتر ، مظهر ظهور الهی است که عرفان خداوند تنها و فقط به شناسایی و عرفان او امکان پذیر و میسّر است.

ج - جَنَّتِیَ المَأوی عبدالبهاء = یعنی: بهشت موعود و منزل و آرامگه من بندگی و عبودیّت حضرت بهاء الله است. توضیح آن که: برابر آیهء شمارهء ۱۵ سورهء نجم در قرآن «جنّة المأوی» در کنار سدرهء منتهی است که پیامبر اسلام به هنگام معراج به سوی آسمان بدان جا رسید.

د - آقا محمّد علی المشهور به رجال الغیب = «رجال غیب» -در عرف تصوّف به گروهی از مردان خدا که از نظر مردم دنیا پنهان و پوشیده اند و جهان به وجود ایشان قوام دارد، گفته می شود – نُجَبا – و مراد از آقا محمّد علی مشهور به رجال الغیب، آقا محمّد علی نجّار یزدی است که دربارهء او در کتاب محاضرات تألیف جناب اشراق خاوری - جلد دوم صفحات ۱۰۶۲ تا ۱۰۶۴ چنین آمده است: «حضرت آقا محمّد علی نجّار جوانی بود به سنّ ۲۰ سال از اهل محلّهء پیر برج (از محلّات شهر یزد). این جوان بسیار مشتعل و منجذب بود....تصدیق ایشان اوقاتی بود که شیخ محمّد تقی سبزواری در نهایت شقاوت و عداوت تعقیب به امر مبارک داشت و ایّام رمضان مدّت سی روز در مسجد میر چقماق وعظ می نمود و تمام بر ضدّ این امر مبارک.... همه روزه جناب آقا محمّد علی در مسجد پای وعظ شیخ من البدو الی الختم تشریف می بردند و جمیع صحبت های روز شیخ را فرا می گرفتند و شب....در جواب مطالب شیخ که روی منبر گفته بود جواب می نگاشتند و آخر آن اوراق را به اسم رجال الغیب امضاء می فرمودند و همه روزه..... به توسّط یک نفر از اماء الرّحمن... و گاهی خودشان به مسجد می رسانیدند. شیخ در جوا ب مطالب عالی آن حضرت عاجز شده بود.... گاهی روزها بالای منبر می گفت: ای رجال الغیب، می دانم الآن تو در این مجلس حاضری و آن چه من می گویم تمام را فرا می گیری ولی ترا نمی شناسم و مطالب امروز من این است ومقصود از این صحبت این است. باز شب ایشان جواب می نوشتند که شما که فرمودید مقصودم این است، مقصود شما چیز دیگر است.، مقصود شما از این کلمه این بود نظیر سخنان علمای یهودی و مسیحی بوده...ولی شیخ....ایشان را قسم می داد که خود را بر من ظاهر نما و متّصل بالای منبر ای رجال الغیب، ای رجال الغیب خطاب می کرد...مدّت سی روز کار از این قرار بود. تا این که حضرت آقا محمّد علی به نیریز تشریف بردند و در نیریز صعود فرمودند و سنّ شریفشان بیست و پنج سال بود». )به یادداشت‏های موضوع پنجم ر. ک.).

**موضوع ششم**: دربارهء این که اهل نقض در آغاز به کنایه و زان پس آشکارا اظهار داشته اند که عبدالبهاء مدّعی مقامی و ظهور جدیدی است و خود را مطلع وحی می داند، در صورتی که برابر حکم کتاب اقدس لا اقلّ تا هزار سال نزول وحی منقطع و ظهور مظاهر مقدّسه نا ممکن و از این رو کفرش ثابت و مجازاتش ناگزیر و آینده، از جمله چنین می فرماید: «ولی حمد نمایم حضرت احدیّت را که اهل فتور پس از پنج سا ل غَور و شَور و شُور قصوری که بر این عبد وارد آورده اند این بود که به کنایه و اشاره و عباره و تلویح و حال به توضیح تفهیم کلّ می نمایند که این عبد مدّعی مقامی و شأنی و ظهور جدیدی و طلوع بدیعی هستم یعنی خود را مطلع وحی می دانم و مظهر الهام شمرم و به نصّ کتاب الله وحی مختصّ به حضرت اعلی و جمال مبارک است و تا هزار سال وحی منقطع و بعث مظاهر ممتنع است(الف). پس بسبب این ادّعای وحی کفر ثابت و حکم «یبعث الله علیه من لا یرحَمه» لاحق چه که این متمّم آیهء «من یدّعی أمراً قبل إتمام ألف سنةٍ کاملة»(ب) است. باری چنین افتراء صریحی زدند و تهمت شدیدی روا داشتند و فتوای عظیمی دادند. فَنِعمَ ما قال

«طَوعاً لِقاضٍ أَتی فِی حُکمِهِ عَجَبا أَفتیٰ بِسَفکِ دَمِی فِی الحِلِّ و الحَرَمِ» (ج)

«چون قلم در دست غدّاری فتاد لاجرم آن یار بر داری فتاد» (د)..."

«ولی این عبد در حقّ نفسی فتوی ندهم و تکفیر و تفسیق(١) ننمایم و اسناد شرک ندهم(٢) نهایت اینست که نصیحت کنم و به رجوع بر میثاق دلالت نمایم.... و دست تضرّع گشایم و زبان ابتهال(٣) بازکنم و رَبِّ اهْدِ قَومِی فَإنَّهُم لا یَعلَمُون(۴) گویم...»

توضیح آن که:

الف – حضرت ولیّ امرالله در این بارهء چنین می فرماید: «این عُصبِهء شِقاق(۵) و ثُلّهء نِفاق(۶) مرکز میثاق الهی را در نظر دوست و دشمن و بیگانه و آشنا از اعالی و ادانی گاهی به توضیح و تصریح و گهی به کنایه و تلویح زمانی شفاهی و موقعی کتبی العیاذ بالله عنصری بی حقیقت و خود خواه و نفسی غاصب و طالب جاه قلمداد نمودند و اظهار داشتند که آن وجود مبارک دستورات و وصایای جمال اقدس ابهی را در بوتهء نسیان و فراموشی نهاده و در پرده و لفاف با عبارات مستعار مدّعی مقام مستقل گردیده و خود را صاحب آیات و شریک امر محبوب آفاق شمرده و در مکاتیب خویش با دوستان غرب زمزمهء رجعت مسیح و ظهور اِبن در جلال أب نموده و در مخابراتش با یاران هندوستان خود را شاه بهرام موعود خوانده و حقّ تبیین آیات و تفسیر کلمات والد بزرگوار را مخصوص خود پنداشته و دعوی دور جدید کرده و خویشتن را در عصمت کبری با اسم اعظم و مظهر اتمّ اکرم مشارک دانسته است.... ›› (کتاب قرن بدیع ص ۴۹۱)

ب - «من یدّعی أمرا قبل إتمام ألف سنة کاملة إنّه کذّاب مُفتَرٍ نسئل الله بأن یؤیّده علی الرّجوع إن تاب إنّه هو التّوّاب و إن أصرّ علی ما قال یبعث علیه من لا یرحمه إنّهُ شدید العقاب» (کتاب اقدس بند ۳۷) - (مضمون فارسی: هر کس پیش از پایان هزار سال کامل امری را ادّعا نماید، او دروغگوی فریبکار است. از خداوند می خواهیم که او را بر رجوع و باز گشت یاری دهد. اگر توبه و بازگشت نماید، خداوند بخشاینده و توبه پذیرنده است و چنان چه بر آن چه گفته اصرار و پا فشاری ورزد، خداوند کسی را بر انگیزد که بر او رحم و شفقت نکند و اوست سخت کیفر دهنده).

ج - «طَوعَاً لِقاضٍ...» - این بیت شعر از أَبو حَفض عُمَرِبنِ عَلِیّ معروف به اِبنِ فارِض مِصریّ (شامیّ الأصل) عارف و شاعر معروف قرن ششم و هفتم هجری (دوازده و سیزده میلادی) است. اِبن فارض در سال ۵۷۶ هـ. ‌ق. (۱۱۸۰ میلادی) در قاهره متولّد شد و بسال ۶۳۲ هـ. ‌ق. (۱۳۳۴ میلادی) چشم از جهان بر بست. دو قصیدهء تائیّه و بائیّهء او بویژه معروف و مشهور است. مضمون بیت این است: حکم قاضی را مطیع و پذیرنده ام با آن که از صدور آن در شگفت و تعجّبم. زیرا که او هم در حرم کعبه و هم در محوّطهء حِلّ که گرداگرد حرم است به کشتن من فتوی داده است! توضیح آن که «حرم» به خانهء کعبه اطلاق می گردد و چنان چه گناهکار خود را به آن جا رساند از کیفر و مجازات معاف می گردد و حتّی صید و شکار هم در آن مکان حرام است. در صورتی که در محوّطهء «حِلّ» که گرداگرد خانهء کعبه است منعی ندارد و آزاد است. و چکیدهء سخن ابن فارض در این بیت این است که این قاضی بی انصاف و خدا نشناس در هر دو حال، چه گناهکار و چه بی گناه حکم و فتوی بر کشتن من داده است!

د - «چون قلم....» - این بیت از مولوی است در مثنوی، دفتر دوم بیت ۱۴۰۸. در مثنوی چنین آمده است:

«چون قلم در دست غدّاری بود لا جرم منصور بر داری بود».

مراد از «منصور» در این بیت حسین ابن منصور بیضاوی معروف به حلّاج، عارف و صوفی نامی قرن سوم هجری (دهم میلادی) است که در زمان مقتدر، از خلفای عبّاسی، به فتوای مخالفان از فقهای قشری بغداد، او را دستگیر و سالیانی چند زندانی کردند و سر انجام در سال ۳۰۹ هـ. ‌ق. (۹۲۲ میلادی) پس از شکنجه و عذاب بسیار به دار آویخته و به قتل رساندند و خاکستر جسدش را پس از سوزانیدن، به رودخانهء دجله ریختند. توضیح آن که جرم و گناه منصور حلّاج این بوده که عقاید و افکاری عارفانه داشته ماورای فهم و درک مردم زمانه و در حال شور و جذبه با صدای بلند فریاد «أَنَا الحَقّ»، بر می آورده و نیز «لَیسَ فِی جُبَّتِی إِلّا الحَقّ»، بر زبان می رانده است.به قول حافظ:

«گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد »

در این جا نا گفته نماند که غزل معروفی که در آثار طلعات مقدّسهء بهائی بارها نقل گردیده و با مطلع:

«ای عشق منم از تو سر گشته و سودائی و اندر همهء عالم مشهور به شیدائی»،

آغاز می شود، از سروده های منصور حلّاج است. (به یادداشت‏های موضوع ششم ر.ک.)

**موضوع هفتم**: در بارهء آنان که به تهمت و افترا حضرت عبدالبهاء را به دعوی مظهریّت متّهم ساخته اند و خود برابر شواهد و مدارک موجود حتّی در زمان حیات عنصری حضرت بهاءالله دعوی ظهور جدید و ادّعای وحی و نزول آیات کرده اند از جمله چنین می فرماید: «ولی به انصاف ملاحظه نمائید که نفوسی که افترا به این عبد روا داشتند چه ادّعا ها نموده اند و چه عربده ها کرده اند و چگونه دعوای ظهور جدید نموده اند و چه قسم ادّعای نزول آیات و وحی کرده اند. به قسمی تعجیل نمودند که فرصت صعود به جمال مبارک روحی لمرقده المطهّر فدا ندادند. در وقتی که آن شمس حقیقت در افق مبین طالع و لائح... در چنین وقتی و چنین روز فیروزی اظهار وجود نموده اند و علم ادّعا بر افراختند و دعوی وحی نمودند و چنان عربدهء معهوده در قزوین انداختند و توقیعات نوشتند و عبارات خود را آیات الهیّه خواندند و خویش را سلطان روح نامیدند. و چون از این تفوّهات(۱) و حرکات آشوب و فتنه در قزوین برخاست توقیع ساطع چون سیف قاطع صادر گشت قوله جلّ ذکره. «اگر آنی از ظلّ امر منحرف شود معدوم صرف خواهد بود» (انتهی).... حال ای اهل انصاف قدری انصاف دهید. نفسی که نوشته است واضحاً مشهوداً. «قُل یا قَوم تَالله قَد ظَهَرَ ظُهُورُ الله الأَکبرِ عَن مَشرِق القُدس کَشَمسٍ لائِحٍ أَنوَرٍ وَ کَشَفَ النِّقابَ عَن وَجهِهِ الأَطهَرِ وَ إِنَّهُ مِن کُلِّ الشُّموسِ وَ الأَقمارِ وَ النُّجومِ أَنوَرٌ وَ أَکبَر» و هم چنین «بَلِ الشَّمسُ عِندَهُ مِن کُلِّ صَغیرٍ أَصغَر» و هم چنین "کُلٌّ خُلِقتُم بِقَولی" و هم چنین «وَ لا تُنکِرونی وَ آیاتِیَ الَّتی أُوحِیَتْ إِلَیَّ مِن عِندِ رَبِّی وَ أَنزَلَهُ عَلی لِسانی»(۲) این نفس(۳) اعتراض بر نفسی که خویش را عبد عبد بهاء خواند می نماید که تو دعوای الوهیّت نمودی و خود را صاحب آیات و وحی دانستی و شریک جمال قدم روحی له الفدا شمردی.

«ای منصفین انصاف دهید ای بی بصران قدری تبصّر در امور نمائید. کسی که طینتش و فطرتش به ماء حیات عبودیّت جمال قدم مخمّر متوهّم (۴) به ادّعاست و نفسی که واضحاً مشهوداً در ایّام مبارک ادّعا نموده و در حقّش نازل شد که اگر آنی از ظلّ امر منحرف شود معدوم صرف خواهد بود این شخص حال مثبت توحید شده و قولش میزان گشته و مرکز میثاق که کلّ مأمورند حتّی این شخص به اطاعتش مُهان(۵) و مُضطَهَد(۶) وَ مَبغوض. فاعتَبِروا یا أُولِی الأَبصار....»

«باری ملاحظه فرمائید که این عبد در چه عالمی و متزلزلین در چه وادی. شَتّانَ بَینَ مَشرِقِ وَ مَغرِبِ(۷). هر گز انوار چنین عبودیّتی مستور نماند و شمع چنین محویّتی خاموش نگردد. امواج چنین بحری ساکن نشود و هبوب چنین نسیمی مقطوع نشود فَباطِلٌ ما هُم یَعمَلون(۸)....»

در این بیان، اشارهء حضرت عبدالبهاء به میرزا محمّد علی ناقض اکبر است. نامبرده پسر حضرت بهاءالله از فاطمه خانم ملقّب به مَهد علیا، دختر عمّه و همسر دوم آن حضرت بود. توضیح آن که در توقیع یاد شده، حضرت بهاءالله دربارهء میرزا محمّد علی چنین می فرمایند: "إِنّا أَنطَقنَا النَّبیل قَبلَ عَلیّ فِی صِغَرهِ لِیَشهَدَنّ أَلنّاسُ قُدرَتِی وَ سَلطَنَتِی ثُمَّ عَظَمَتِی وَ کِبریائی وَ لاکِنَّ أَحِبّائِیَ الجُهَلاءِ اتَّخَذُوهُ شریکاً لِنَفسِی و فَسَدُوا فِی البِلادِ وَ کانوا مِنَ المُفسِدین. ملاحظه نما چقدر ناس جاهلند. نفوسی که تلقاء حضور بوده اند مَعَذلک رفته اند و چنین سخن ها انتشار داده اند. قُل إِنَّهُ عَبدٌ مِن عبادی قَد خَلَقناهُ بِقُدرَتِی وَ أَنطَقناهُ لِثَناء نَفسی بَینَ العالمین و اگر آنی از ظِلِّ امر منحرف شود معدوم صرف خواهد بود....". (مائدهء آسمانی – جلد هشتم ص ۴۰) (نَبیل قَبلَ عَلیّ، مراد محمّد علی است. نبیل بحروف ابجد برابر است با عدد ۹۲: ن = ۵۰ – ب = ۲ – ی = ۱۰ – ل = ۳۰. و محمّد بحروف ابجد برابر است با عدد ۹۲: م = ۴۰ – ح = ۸ – م = ۴۰ – د = ۴ )(به یادداشت‏های موضوع هفتم ر.ک.).

**موضوع هشتم**: در بارهء این که ناقضین به انواع وسائل و افتراها در تخدیش اذهان کوشیده اند و از جمله گفته و نوشته اند که عبدالبهاء حتّی با دادن رشوت و پول نفوس را به ثبوت و رسوخ بر عهد و میثاق تشویق و ترغیب می نماید، از جمله چنین می فرماید: «ملاحظه فرمائید که متزلزلین هر یک از دوستان ارض مقدّسه را می کوشند که به انواع وسائل متزلزل نمایند و به اطراف می نویسند که این عبد به زخرف دنیا نفوس را به میثاق الهی دلالت می نماید. شما را به حقّ قسم می دهم در آن سفر که به ساحت اقدس مشرّف شدید در نزد این عبد آثار زخرف دنیا مشاهده نمودید و این عبد را به این هوس ها مبتلا دیدید و یا متزلزلین را. این دائم روش متزلزلین بود و الآن نیز واضح و مشهود جمیع داخل و خارج می دانند. خلاصه شخص مکرّمی نوشته به یکی از احباب که مبلغ سیصد تومان به فلان یعنی شما داده شده است که ثابت بر میثاق شوید و الآن خط آن شخص حاضر و موجود و گله از این عبد نموده این کیفیّت اگر چنان چه بر کلّ مشتبه باشد بر شما که مشتبه نمی شود که کذب است. ملاحظه نمائید که به چه افتراها می خواهند که بنیان میثاق را براندازند. هَیهات، هَیهات (۱) بنیان میثاق از زُبَر حدید (۲) است و اساس پیمان تأسیس خداوند مجید. اگر جمیع من علی الارض جمع شوند و به قوای وجود قیام نمایند در این اساس متین رخنه نتوانند....» (به یادداشت‏های موضوع هشتم ر. ک.).

**موضوع نهم**: در بارهء امید و انتظار شان از احبّا و اظهار یأس و نومیدی شان در اثر پندار و گفتار و کردار ناقضان عهد و پیمان پس از رویداد صعود حضرت بهاءالله، از جمله چنین می فرماید: «باری ای همدم قدیم این عبد را امید وَطید(۱) بود که یاران مهربان در تهاجم بلایا و تتابع رزایا و هجوم عموم برایا(۲) و شدّت مصیبت کبری و بلیّهء عظمی و تسلّط اعدا و تموّج بحر قضا هر یک زهر هَلاهل(۳) را درمان گردند و زخم هائل(۴) را مرهم کامل شوند عدوّ صائل(۵) را سپر حائل گردند و تیر و شمشیر دشمنان را مانع و دافع. حال آنان نیز تیغ جفا کشیدند و نصیحت میر وفا نشنیدند(۶) و محو و اضمحلال این عبد بهاء را پسندیدند عهد و میثاق را مَدار شِقاق(۷) کردند و واسطهء ائتلاف را اسّ اختلاف نمودند.... نصّ قاطع را نَسیاً مَنسِیّا(۸) نمودند و برهان لامع را هُزُوءًا سُخرِیّا(۹) گرفتند مبیّن مَنصوص را مَقصوص الجَناح(۱۰) کردند و بنیان مَرصوص(۱۱) را مَهدوم الأَساس(١٢) انگاشتند. یکی رئیس المشرکین نامید و دیگری عدوّ مبین شمرد. یکی بی عصمت گفت و دیگری بی عفّت خواند. یکی شکایت کرد و دیگری روایت)الف(. از بدو صعود آتش فساد برافروخت و مرکز جَحد(١۳) نقض عهد آموخت. اطفال مَهد آئین سروری گذاشتند و به وهم و گمان مهتری خواستند و برتری جستند و به هر وسیله ای تخدیش اذهان و تشویش یاران نمودند. جمیع اوراق اخبار در اقطار و اشطار خبر صعود نیّر آفاق را با نقض میثاق توأم اعلان نمود از جمله اختر روزنامهء ایرانیان در اسلامبول )ب( این خبر مَهول(١۴) را با طبل و دُهُل(۱۵) اعلان کرد....»

توضیح آن که:

الف – "یکی رئیس المشرکین نامید و دیگری عَدُوّ مبین شمرد..." = حضرت عبدالبهاء در این باره در لوحی چنین می فرماید: "یاٰ مَنِ اسْتَسقیٰ مِنْ مَعینِ الحَیاة إِنَّ قافلةَ المَلَکوتِ قَدْ ظَعَنَتْ فی بَیْداءِ الجبروت. فَأَرسَلَتْ رائِدَها یَبْتَغِی ماءً فِی غَیابَةِ الآبار. فَأَدْلیٰ دَلْوَهُ و قالَ: یا بُشریٰ هذَا غُلامُ المیثاق قَدْ أَلْقوهُ الإِخْوَةُ فِی جُبِّ البُهتانِ وَ شَرَوْهُ بِثَمَنِ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدودةٍ. فَوَیْلٌ لَهُمْ بِما یَکسِبونَ. وَ البَهاءُ عَلَیک وَ علیٰ مَنِ اشْتریٰ هذَا الغُلامَ مِنْ هؤلاءِ الإِخوان. ع ع" – (کتاب" مِن مَکاتیب عبدالبهاء" – جلد اوّل – چاپ برزیل ص ۱۴۷)

مضمون گفتار حضرت عبدالبهاء به فارسی این است: ای جویای آب از سر چشمهء حیات، کاروان ملکوت در بیابان جبروت در عبور و گذر بود که پیشرو یا آب بیار خود را برای یافتن آب در ژرفای چاه ها روانه ساخت. او سطلش را در چاهی انداخت و گفت: مژده باد! در این جا غلام میثاق است که برادرانش او را در چاه تهمت و افترا بینداختند و به بهای ناچیز درهمی چند، بفروختند. پس، وای بر آنان، بخاطر آن چه کرده و می کنند. بهای الهی بر تو باد و بر کسی که این غلام را از آن برادران خریداری نماید.

توضیح آن که در داستان یوسف و برادرانش در تورات، سفر پیدایش، باب سی و هفتم آیات ٢٣ تا ٢٨ چنین آمده است:" و به مجرّد رسیدن یوسف نزد برادران خود، رختش را، یعنی آن ردای بلند را که در بر داشت از او کندند. و او را گرفته در چاه انداختند، امّا چاه خالی و بی آب بود. پس برای غذا خوردن نشستند و چشمان خود را باز کرده دیدند که ناگاه قافلهء اسمعیلیان از جِلعاد(در قدیم، نام سرزمین هایی بوده کوهستانی در فلسطین – المنجد) می رسد... آن گاه یهودا به برادران خود گفت: برادر خود را کشتن و خون او را مخفی داشتن چه سود دارد. بیائید او را به این اسمعیلیان بفروشیم و دست ما بر وی نباشد زیرا که او برادر و گوشت ماست. پس برادرانش بدین رضا دادند. و چون تجّار مدیانی در گذر بودند یوسف را از چاه کشیده بر آوردند و یوسف را به اسمعیلیان به بیست پارهء نقره فروختند، پس یوسف را به مصر بردند".

هم چنین در قرآن سورهء یوسف آیات ١٩ و ٢٠ در این باره چنین آمده است: "وَ جاءَت سیّارةٌ فَأَرسَلوا وارِدَهُمْ فَأَدْلیٰ دَلْوَهُ. قالَ: یا بشریٰ هذا غُلامٌ وً أَسَرُّوهُ بِضاعةً وَ اللهُ عَلیمٌ بِما یَعْمَلونَ. وَ شَرَوْهُ بِثَمنِ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعدودَةٍ ..." یعنی: و کاروانی در رسید و کاروانیان پیشرو یا آب بیار خود را به سوی چاه فرستادند و او سطلش را در چاه بینداخت و گفت: مژده باد! در این جا غلامی است. پس او را چون کالایی پنهان داشتند و خداوند بر آن چه مردمان می کنند، آگاه است. پس از آن برادران، او را به بهای ناچیز درهمی چند، بفروختند.

ب - روزنامهء اختر = آقا محمّد طاهر از مردم تبریز به قصد تجارت به اسلامبول رفت و بواسطهء فصاحت در بیان از سوی مأمورین سفارت ایران به نشر روزنامه ای تشویق گردید. نامبرده، روزنامهء اختر را که نخستین روزنامه ای است در خارج از ایران به زبان فارسی، از سال ۱۲۹۲ هـ. ‌ق. (۱۸۷۵ میلادی)، آغاز به نشر کرد. از آن جایی که در سال ۱۳۱۳هـ. ‌ق. (۱۸۹۶ میلادی) میرزا رضای کرمانی، ناصرالدین شاه را در صحن شاه عبد العظیم در جنوب طهران به ضرب گلوله به قتل رسانید و برخی از نویسندگان روزنامهء اختر از جمله میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی، دامادهای میرزا یحیی ازل و از هواداران سر سخت جمال الدین افغانی یا اسد آبادی متّهم به دوستی و همکاری با او بودند، دولت عثمانی روزنامهء اختر را توقیف و از انتشارش جلو گیری به عمل آورد. این روزنامه مدّت بیست سال در ایران و قفقاز و هندوستان و عراق شهرت و اعتبار داشت و در بیداری مردم تأثیر بسیار کرد . از دیگر نویسندگان این روزنامه، میرزا مهدیخان تبریزی ملقّب به زعیم الدّوله بود که بعداً اقدام به انتشار روزنامهء حکمت به زبان فارسی در قاهره کرد و نیز میرزا محمّد علی خان شیبانی کاشانی که چندی بعد مدیر روزنامهء ثریّا و روزنامهء پرورش در قاهره گردید. ناگفته نماند که نویسندگان روزنامهء اختر علاوه بر انتشار مطالب علیه اوضاع و احوال آن روزگار در ایران و دولت قاجار، در مخالفت با حضرت بهاءالله و دشمنی با آئین بهائی و پیروان آن نیز ساعی و کوشا بودند. (به یادداشت‏های موضوع نهم ر. ک.).

**موضوع دهم**: در بارهء عهد و میثاق در شریعت اسلام و تعیین مرجع و مبیّن کتاب به تلویح و اشاره و ایما(١) و مخالفت با او و عواقب و پی آمد های ناگوار و ناهنجار آن، از جمله چنین می فرماید: «خلیفهء ثانی(الف) چون خواست که مبیّن کتاب حضرت امیر را مقهور و در زاویهء نسیان محصور نماید.... و منصوص «مَن کُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا علیٌّ مَولاهُ »(ب) را مُحتَقَر(٢) نماید در مقابل نصّ َیکْفینا کتابُ اللّه و حسبُنَا القرآنُ(٣) گفت و استدلال به «لارطبٍ و لایابسٍ إِلّا فِی کتابٍ مُبین»(٤) نمود و تمسّک به «الْیَوْمَ أَکْمَلتُ لَکُمْ دینَکُم»(٥) جست و تشبّث به «أَ وَ لَمْ یَکفِهِمْ أَنّا أَنْزَلنا إِلَیکَ الکتابَ»(٦) کرد و مُبَیِّن کتاب راسخ در علم حضرت امیر را خانه نشین نمود و هر راوی ضعیف را شیر گیر(٧) کرد. یکی «لَو کانَ نبّیٌّ مِنْ بَعْدِی لَکانَ عُمَر»(٨) روایت کرد. دیگری حدیث «عَشَرهء مُبَشَّره»(٩) قرائت نمود. دیگری عُثمان ذوالنّورین»(ج) و «عُثمانُ رَفیقی فِی الجَنَّة»(١٠) تلاوت کرد. دیگری«لَوِ اتَّخَذْتُ غَیرَاللهِ خَلیلاً لَاتَّخَذْتُ أَبابَکرَ خَلیلاً»(١١) از قول حضرت حکایت نمود. خلاصه مجتهد زیاد شد و فتاوی(١٢) بی شمار گشت. غبار کذب و اراجیف(١٣) بلند شد و نور آفتاب صدق مکدّر گشت اختلاف شدید شد و ائتلاف ناپدید گشت. آراء مختلفه به میان آمد و اختلاف کلمه عیان شد. شریعت الله متروک شد و مبیّن کتاب الله(د) مخذول گشت. اِبن عَفّان(١٤) مقتول شد اِبن آکِلَةُ الأَکباد(هـ) منصوب گشت. حرب جَمَل بر خاست مکر و دَغَل(١٥) به میان آمد. حُمِیراء بر ناقهء شهباء سوار شد و جولان در میدان عصیان نمود و خونخواهی اِبن عَفّان کرد(و). معاویه سر از زاویه بیرون کرد و در ماتم عثمان از دیده خون ببارید بر سر منبر رفت و إِصبَع(١٦) مقطوع حرم داماد پیغمبر بنمود پیرهن پر خون عثمان نشر کرد و با چشمی گریان آغاز فریاد و فغان نمود که این قمیص پر خون ذوالنّورین است و این اصبع مقطوع نور عین وا ویلا وا دینا وا شریعتا. جمیع حاضرین گریستند و در مقاومت به حضرت امیر زیستند(ز). غبار تیرهء لَیلَة الهَریر(١٧) به فلک اثیر رسید و هزاران از نخبهء اصحاب رسول در خاک و خون مقتول افتاد. و عَلی هذَا المِنوال سائِرُ الأَحوال. و اگر خلیفهء ثانی اطاعت به راسخ در علم و مبیّن کتاب حضرت امیر می نمود و حَسبُنا کتابُ الله بر زبان نمی راند ابداً این فَتْن و فَساد(١٨) رخ نمی نمود و این فَتک و هَتک(١٩) به میان نمی آمد و سی هز ار مجتهد در مقابل راسخ در علم به منازعه و محاجّه بر نمی خاست چه که هریک از اصحاب رسول خویش را مجتهد مستقل شمرده از آیات و احادیث استنباط احکام و عبادات و اعتقادات می نمود. در این میان کسی که مَهمول(٢٠) و مَعزول بود حضرت امیر بود... این کلمهء" کفایت کتاب" مِن دون مُبَیّن اصلش از عمر است که گفت حَسْبُنا کتابُ الله و به چیز دیگر محتاج یعنی مبیّن نیستیم و اساس نزاع و جدال و خصومت و تشتیت و تفریق را گذاشت و عداوت و بغضاء بین دوستان و اصحاب حضرت انداخت . این کلمه اساس جمیع ظلم ها و طغیان ها و عصیان ها بلکه سبب خونریزی ها گشت. و چون مطّلع بر حقایق وقایع بعد از حضرت رسول گردید شهادت می‏دهید که اسّ اساس دین الله از این کلمه بر هم خورد و جنود نفس و هوی هجوم آورد و راسخ در علم معزول و مهمول گشت و هر شخص مجهول و مخمول(٢١) چون ابو هُرَیْره(٢٢).... معزّز و مقبول گردید. اللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ و عادِ مَنْ عاداهُ اسیر و حقیر و خانه نشین شد(٢٣) و لَعَنَ اللهُ ‌النّاقةَ و راکِبَها و قائدَها یار دلنشین گشت(٢٤). لا فَتیٰ إِلّا علیّ لا سَیفَ إِلّا ذوالفَقار)ح( سر گشتهء تِلال و قِفار شد(٢٥) و الشَّجرةُ الملعونَة فی القرآن بر عرش خلافت و سریر سلطنت استقرار یافت(٢٦). الفاطِمَةُ بِضْعَةٌ مِنّی مَنْ آذاها فَقَد آذانی(۲۷) در بیت الحَزَن گریست تا هلاک شد(۲۸) و عایشهء بی باک به حرب آن جان پاک با قومی سفّاک و هتّاک شتاف(۲۹) و به تَبَغَّلْتِ وَ تَجَمَّلْتِ وَ لَوْ عِشْتِ تَفَیَّلْتِ(۳۰) معزّز و مکرّم گشت. این کلمهء "حَسبُنا کتابُ الله" تیغ و شمشیر شد و بر سر مبارک حضرت امیر خورد)ط( و سیف صارم اِبن آکِلَةُ الأَکباد(۳۱) گشت. این کلمه در لَیلَةُ الهَریر نار سعیر برافروخت(۳۲) و چهار هزار نفر حفظهء قرآن اجلّهء اصحاب حضرت امیر را هَزَلَه و رَذَلَه و خَذَلَهء خوارج کرد(۳۳). این کلمه تشتیت شمل(۳۴) احبّا نمود و تفریق جمع اهل ولا کرد. این کلمه حبّ احبّای جمال محمّدی را به سَیف و سِنان و حَیف(۳۵) و عدوان تبدیل نمود. این کلمه خنجر کین شد و در ارض طفّ حنجر جمال مبین را قطع کرد و خاک را به خون مطهّرش رنگین نمود . این کلمه در صحرای کربلاء آن مصیبت کبری و آن فضیحهء عظمی را بر پا نمود(۳۶). این کلمه جمیع ائمّهء‌ اطهار را اسیر و مسجون و مظلوم و محکوم هر غدّار کرد . این کلمه سبب شد که در بین امّت مرحومه(۳۷) جدال و نزاع و قتال و حرب و ضرب انداخت و خون کرورها از مسلمانان ریخت. این کلمه کور فرقان را زیر و زبر نمود و بوستان الهی و جنّت محمّدی را جنگل سِباع و ذِئاب تیز چنگ کرد....".

توضیح آن که:

الف - خلیفهء ثانی = عمر ابن خطّاب. (به توضیح حرف "الف" در موضوع دوم، ر. ک.).

ب - «مَن کُنتُ مَولاهُ....» = حدیث نبوی – شیعیان گویند پیامبر اسلام در حَجَّةُ الوَداع یا آخرین حجّ پیغمبر در هنگام باز گشت از مکّه به مدینه در محلّی به نام غدیر خم در سال دهم هجرت خطبهء مفصّلی ادا فرمود و عَلِیِّ ابنِ أَبی طالب را برادر و وصیّ خود و خلیفهء امّت خویش و مفسّر کتاب خدا و امیر مؤمنان معیّن کرد و از جمله فرمود: «مَنْ کُنتُ مَولاهُ فَهذا عَلیٌّ مَولاهُ» (یعنی: هر کس که من مهتر و سرور او هستم، علی نیز مهتر و سرور او می باشد). توضیح آن که در زبان عرب کلمهء مَولی به معانی بنده و برده و غلام بنده و برده و غلام آزاد شده و هم چنین، دوست و یاور و نیز از نام های خداوندگار آمده است.

حضرت عبدالبهآء در پاسخ به پرسش آقا محمّد علی کاشانی، در بارۀ موضوع " غدیر خُم" چنین می فرماید:

" از غدیر خُم سؤال شده بود. حکایت غدیر خُم اینست که در حَجَّةُ الوَداع حضرت رسول در غدیر خُم که منزلی از منازل مابین مدینه و مکّه است کمربند حضرت امیر را گرفتند و بلند فرمودند و گفتند أَیُّهَا النّاس مَن کُنتُ مَولاهُ فَهذا عَلِیٌّ مَولاهُ اَللّهُمَّ والِ مَن والاهُ وَ عادِ مَن عاداهُ وَ انصُرمَن نَصَرَهُ وَ اخذُل مَن خَذَلَهُ. بعد حضرات حاضرین جمیع اذعان و تمجید نمودند حتّی عمر بَخٍ بَخٍ لَکَ یا عَلِیّ لَقَد اَصبَحتَ مَولایَ وَ مَولی کُلِّ مُؤمِنٍ و مُؤمِنَةٍ گفت. ولی بعد فراموش نمودند" ( مائدۀ آسمانی – تألیف: عبدالحمید اشراق خاوری – جلد اوّل ص ۱۴ – مؤسّسۀ ملّی مطبوعات امری – ۱۲۹ بدیع) – ( حَجَّةُ الوَداع = آخرین حجّ رفتن پیامبر اسلام از مدینه به مکّه در سال دهم هجرت) - ترجمه( حضرت رسول فرمود): ای مردمان، هر کسی که من مهتر و سرور او هستم، علی نیز مهتر و سرور او می باشد. خداوندا، کسی که او را یار و دوستدار باشد، یار و دوستدار او باش و کسی که با او دشمنی ورزد، با او دشمنانه رفتار نما و کسی که او را یاری و نصرت دهد، او را یاری و نصرت ده و کسی که او را رها کند، او را رها نما ...(حتّی عمر گفت): ای علی، آفرین بر تو باد که مولا و سرور من و مولا و سرور همۀ مؤمنان، از مرد و زن، گردیدی! (بَخٍ بَخٍ یا بَخٍّ بَخٍّ = در ستایش و تحسین و مبارک باد، گویند)(به یادداشت شمارۀ ۲۳ در موضوع دهم ر.ک.)

ج - عثمان ذوالنّورین = ذوالنّورین لقب عثمان بن عَفّان، خلیفهء سوم مسلمانان است که دو تن از دختران پیامبر را یکی پس از دیگری به زنی گرفته است. حضرت رسول از ازدواج با خدیجه دارای چهار پسر به نام های: قاسم، طاهر، طیّب و عبدالله و چهار دختر به نام های: زینب، رقیّه، آمنه (امّ کلثوم) و فاطمه بود. توضیح آن که خدیجه پیش از پیامبر دو شوهر دیگر داشته است. رقیّه بعد از مرگ شوهرش به عقد نکاح عثمان در آمد و پس از درگذشت رقیّه، پیامبر دختر دیگر خود را بنام آمنه که کنیه اش امّ کلثوم بود و مطلّقه، به عقد عثمان در آورد. از این رو عثمان ابن عفّان به سبب ازدواج با دو دختر پیامبر اکرم به ذوالنّورین (یعنی دارای دو نور) ملقّب گردید.

د - «مبیّن کتاب الله» = مراد: "علیِّ ابنِ أَبی طالب ملقّب به امیر المؤمنین، اسدالله و مولای متّقیان و غیره، پسر عمّ و داماد پیغمبر اسلام و خلیفهء چهارم مسلمانان و امام اوّل شیعیان است. او نخستین مردی بود که اسلام آورد و پیغمبر دختر خود فاطمه را به عقد ازدواج وی در آورد. علیِّ ابنِ أبی طالب در اغلب غزوات شرکت داشت. به عقیدهء شیعیان، پیغمبر اسلام در سال حَجَّةُ الوَداع )دهم هـ. ‌ق..( در محلّی به نام "غدیر خُم" با عبارت "مَن کَنتُ مَولاه فَهذا عَلیٌّ مَولاهُ"، علی را به جانشینی خود برگزید. امّا پس از رحلت حضرت رسول، مسلمانان در تعیین جانشین وی اختلاف نمودند و سرانجام به اجماع امّت، ابوبکر را به خلافت انتخاب کردند. پس از ابوبکر خلافت به عمر و پس از وی به عثمان رسید. پس از قتل عثمان، علی خلیفهء مسلمانان شد(٣٥ هـ. ‌ق. ٦٥٦ م(. - دوران خلافت علی بیشتر صرف جنگ های داخلی شد و سر انجام در ١٩ رمضان سال ٤٠ هـ. ‌ق. در محراب مسجد کوفه به هنگام ادای نماز صبح بدست عَبدالرّحمنِ ابنِ مُلجَم مُرادی که یکی از خوارج بود، زخمی شد و در ٢١ رمضان سال ٤٠ هـ. ‌ق. پس از دو روز در سنّ ٦٣ سالگی به شهادت رسید. مدفن علیِّ ابن أَبی طالب در نجف است"(فرهنگ فارسی معین(

هـ - «اِبن آکِلَةُ الأَکباد» = یعنی: پسر زن جگر خوار، و مراد معاویه است. «هِند» مادر معاویه از زنان با نفوذ قریش و در آغاز از دشمنان پیامبر اسلام بود. او زنی بود شاعر و با تدبیر و سخنور. ابوسفیان پدر معاویه از بزرگان و اشراف و ثروتمندان قریش بود و از مخالفین سر سخت رسول اکرم در آغاز. نامبرده در جنگ «اُحُد» در سال سوم هجرت که منجر به شکست سپاه اسلام شد نیزهء خود را در دهان حمزة بن عبدالمطلّب ملقّب به سَیِّد الشّهداء عموی پیامبر، فرو برد و زوجه اش «هند» نیز جگر «حمزه» را پس از کشته شدن، از شکمش بیرون آورد و در دهان گذارد و بجوید و از این رو به «آکِلَةُ الأَکباد» یعنی جگر خوار ملقّب گردید.

سر انجام ابوسفیان و هند و فرزندشان «معاویه» در هنگام فتح مکّه به دست مسلمانان در زمان پیامبر در سال هشتم هجرت، اسلام آوردند. در زمان عمر حکومت قسمتی و در عهد عثمان حکومت تمامی سرزمین شام به معاویه واگذار شد. علیِّ ابنِ أَبی طالب در سال دوم خلافت پس از پیروزی در جنگ جَمَل، معاویه را از حکومت شام بر کنار کرد، امّا نامبرده زیر بار نرفت و جنگ آغاز کرد. پس از شهادت علیِّ ابنِ أَبی طالب در سال ۴۰ هـ. ‌ق. (۶۶۰ میلادی) امام حسن فرزند او، با معاویه صلح و بیعت نمود و خلافت را به او واگذار کرد و از این تاریخ معاویه رسماً خود را خلیفهء مسلمانان خواند و مؤسّس سلسلهء خلفای أُمَوِی یا بنی أُمَیِّه گردید و مدّت نوزده سال خلافت کرد.(به توضیح حرف "ز" در موضوع دهم ر. ک.)

و - «حرب جَمَل برخاست.... حُمیراء بر ناقهء شهباء سوار شد» = مراد از حُمِیراء، عایشه دختر ابوبکر خلیفهء اوّل از خلفای راشدین و زوجهء پیامبر بعد از در گذشت خدیجه است. ناقهء شهباء شتری بود سفید مایل به خاکستری رنگ که هودجی بر آن نهاده بودند و عایشه در جنگ جمل در سال ۳۶ هـ. ‌ق. که به خونخواهی کشته شدن عثمان ابن عفّان خلیفهء سوم، علیه علیِّ ابنِ أَبی طالب با همراهی طَلحه و زُبَیر، براه انداخت، در آن هودج سوار بود. عایشه در نزدیکی بصره شکست خورد و اسیر گردید و طلحه و زبیر از کبار صحابهء پیامبر و نیز بسیاری دیگر از مسلمانان در این جنگ کشته شدند. عایشه دختر ابوبکر در هفت سالگی در مکّه به عقد پیامبر در آمد و در سال اوّل هجرت یعنی دو سال بعد در مدینه زفاف واقع گردید. از این ازدواج فرزندی بوجود نیامد و عایشه حدود ده سال در سرای پیامبر بود و هنگام در گذشت پیامبر، بیست سال از عمرش می گذشت. گفته اند که عایشه از فقه و شعر بهره ای داشت و دو هزار و دویست و ده حدیث از رسول اکرم روایت کرده است.

ز - «معاویه سر از زاویه بیرون کرد....» = علیِّ ابنِ أَبی طالب در سال ۳۵ هجرت پس از کشته شدن عثمان به خلافت رسید و در سال ۳۶ هجرت پس از پیروزی در جنگ جمل با عایشه، معاویه را از حکومت شام معزول کرد، امّا معاویه زیر بار نرفت و جنگ آغاز کرد. سپاه طرفین در ناحیهء «صِفّین» در کرانهء باختری رودخانهء فرات بین عراق و شام در سال ۳۷ هجرت با یکدیگر رویاروی شدند و یکصد و ده روز جنگیدند و سر انجام برای رفع اختلاف بنا را بر حکمیّت گذاشتند. عَمروبن عاص یا عمرو عاص از صحابهء پیامبر و از سرداران معروف اسلام که به پیشنهاد دغلبازانه اش در این جنگ، سپاهیان معاویه قرآن بر سر نیزه افراشتند و در نتیجه سپاهیان علیِّ ابنِ أَبی طالب دست از جنگ بر داشتند، از طرف معاویه و أَبو موسی أَشعَری از مردم یمن که در زمان پیامبر اکرم در مکّه اسلام آورد و والی بخشی از یمن گردید و در عهد عمر والی بصره و سپس حکمران شهر کوفه و دو باره والی بصره شد و در زمان عثمان نیز در این دو شهر حکمرانی کرد، از سوی علیّ ابن ابی طالب به اصرار جمعی از مردم کوفه، حَکَم معیّن شدند. عمرو عاص از ساده لوحی ابو موسی استفاده کرد و او را فریب داد. در نتیجه، حکمیّت به سود معاویه و زیان علیّ ابن ابی طالب منجر گردید و علی از خلافت معزول و معاویه به خلافت منصوب و عمرو عاص نیز پس از چندی والی مصر گردید. در این جا مراد از انگشتان بریده شدهء زوجهء داماد پیغمبر و پیرهن پر خون عثمان آن است که: عثمان خلیفهء سوم که با دو دختر پیامبر اکرم یعنی، رقیّه و آمنه یکی بعد از دیگری ازدواج کرده بود، داماد پیغمبر شد و ذوالنّورین خوانده گردید. او هنگامی که دستور کشتن محمّد ابن ابوبکر والی جدید مصر به وساطت علیّ ابن ابی طالب را به والی پیشین آن سر زمین محرمانه طی نامه ای صادر کرد و این نامه به دست مخالفان افتاد، محمّد ابن ابو بکر با خنجر برهنه وارد منزل عثمان شد و لگدی به پهلوی او زد و خواست با خنجر به کار او پایان دهد که ناگاه زوجهء عثمان خود را بر روی او انداخت که از کشته شدن او جلو گیری نماید، امّا محمّد ابن ابوبکر او را به یک سو انداخت و با خنجر پهلوی عثمان را درید و او را به قتل رسانید و در این گیر و دار، یک بند انگشت زوجهء عثمان نیز بریده شد. بعد از جنگ جمل و شکست عایشه و عزل معاویه از حکومت شام، نامبرده از در مخالفت بپاخاست و علیه علیّ ابن ابی طالب قد برافراشت، پیراهن خونین عثمان و انگشت بریدهء زوجهء او را بهانه و دست آویز ساخت و آن را توطئهء علیّ ابن ابی طالب قلمداد کرد و خود مدّعی خلافت شد و جنگ صِفِّین را براه انداخت. گفته اند که در این جنگ و کارزار معاویه با یکصد هزار و علیّ ابن ابی طالب با نود هزار سرباز و به روایتی بر عکس، به مبارزه با یکدیگر پرداختند و حدود هفتاد هزار تن از دو طرف در میدان رزم و نبرد کشته شدند. (به توضیح حرف " هـ " در موضوع دهم ر. ک.).

ح - " لا فَتیٰ إِلّا عَلیّ لاسَیْفَ إِلّا ذوالفَقار" = ذوالفقار، یعنی صاحب فِقَرات و مفرد آن فَقْرة )یا( فِقْره است که هر یک از مهره های پشت بدن است که ستون فِقَرات یا فِقْرات از آن مرکّب است (مهره ها) - فَقار (و مفرد آن فَقارة) = مهره های پشت که ستون فقرات را تشکیل می دهد. امّا "ذوالفقار" نام شمشیر مُنَبِّه بن حَجّاج (یا عاص بن مُنَبِّه بن حجّاج) از بزرگان کفّار قریش است که در غَزوِه یا حرب بَدر، نخستین جنگ میان مسلمانان و مشرکان در سال دوم هجرت ، کشته شد و آن شمشیر را رسول اکرم برای خویش برگزید و سپس آن را در غزوهء اُحُد به علی بن ابی طالب بخشود، زیرا شمشیرش در آن جنگ شکسته بود . نا گفته نماند که ریاست سپاه کافران و مشرکان در هر دو جنگ بَدر و اُحُد با ابو سفیان پدر معاویه بود که هنوز در آن زمان اسلام نیاورده بود. جنگ بدر در محلّی به همین نام بین مکّه و مدینه اتّفاق افتاد و به شکست مشرکان انجامید و غزوهء اُحُد که در سال سوم هجرت روی داد، به شکست مسلمانان پایان پذیرفت. نوشته اند که در همین غزوهء اُحُد بود که پیامبر با ملاحظهء رشادت و جنگجویی دلیرانهء علی بن ابی طالب فرمود : "لافتی إِلّا عَلیّ ، لاسَیْفَ إِلّا ذوالفَقار". (نقل باختصار از لغت نامهء دهخدا)

ط - «تیغ و شمشیر شد و بر سر مبارک حضرت امیر خورد....» = در نتیجهء حکمیّت که شرح آن در توضیح حرف "ز" در موضوع دهم نوشته آمد، گروهی از سپاهیان علیّ ابن ابی طالب از او روی بگردانیدند و معتقد بر عزل علی و معاویه هر دو شدند و بر علیّ ابن ابی طالب شوریدند و زان پس به «خوارج» مشهور شدند.علیّ ابن ابی طالب در سال ۳۸ هـ. ‌ق. در جنگ نَهروان با خوارج جنگید و آن ها را شکست داد و به شهر کوفه، مرکز خلافت، باز آمد و در روز نوزدهم رمضان سال ۴۰ هـ. ‌ق. در محراب مسجد کوفه به هنگام نماز صبح به دست عبدالرّحمنِ ابنِ مُلجَم مُرادی یکی از خوارج به ضرب شمشیر مجروح گردید و در روز بیست و یکم رمضان پس از دو روز بدرود زندگی گفت و عبدالرّحمن نیز به قصاص کشته شد. توضیح آن که سه نفر از خوارج و یکی از آنان عبدالرّحمن ابن ملجم، در خانهء کعبه سوگند یاد کرده بودند که در روزی معیّن، علیّ ابن ابی طالب و معاویه والی شام و عمرو عاص والی مصر را هم زمان به قتل رسانند و چنین می پنداشتند که بدین گونه اختلاف از میان مسلمانان رخت بر خواهد بست. در این میانه تنها عبدالرّحمن ابن ملجم موفّق شد و دو نفر دیگر توفیقی در انجام هدف و مقصد خود بدست نیاوردند. علیّ ابن ابی طالب به هنگام شهادت ۶۳ سال داشت و در شهر نجف به خاک سپرده شد. (به یادداشتهای موضوع دهم ر. ک.)

**موضوع یازدهم:** دربارهء این که اگر عهد و میثاق و مرجع و مبیّن کتاب در آئین حضرت بهاءالله نبود، چه رخ می نمود و تالی فاسد آن چگونه بود؟، از جمله چنین می فرماید: «باری اگر چنان چه کتاب کفایت می کرد مبیّن منصوص چه لزوم و آیهء کتاب اقدس چه لازم کتاب عهد به جهت چه. این آیات که در نزد کلّ احبّا موجود می خواندند و به موجبش عمل می نمودند. نهایت هر یک از احبّا مجتهدی می شد و استنباطی می کرد و حکمی مجری می داشت. و نهایتش این بود که استنباط ها مختلف می گشت کار به مجادله می رسید مجادله به منازعه منجر می شد و منازعه به مقاتله می انجامید و عاقبت صد هزار خون ریخته می شد و چیز دیگر نمی شد. حال با وجود عهد و پیمان نیّر آفاق حَسبُنا کتاب می گویند وای اگر آیات کتاب اقدس و کتاب عهد در میان نبود آن وقت والله گوشت و پوست این عبد را با درفش فوراً پاره پاره می نمودند ....."

موضوع دوازدهم: سر انجام، قلم معجز شیم مرکز عهد و پیمان در پایان لوح هزار بیتی، از آن سخن می‏راند که از سویی در هیچ دوری چنین پیمان روشنی نبوده و از سوی دیگر چنین نقض میثاقی هم دیده نشده تا آن جا که حضرت بهاءالله خود نیز از این حقیقت و راز با خبر و آگاه بوده است، و از جمله چنین می‏فرماید: «مختصر این که از اوّل ابداع تا به حال چنین عهد صریحی و پیمان واضحی و میثاق آشکاری واقع نشد و ظهور نیافت و هم چنین چنین نَقضی و چنین نَکثی دیده و شنیده نشد. بلی عهود واقع ولی.... مرکز میثاق مجهول بود و مرجع پیمان غیر معروف ابداً تصریح و توضیح نشده بود بلکه به اشاره‏ای تلویح گشته.... لکن در این کور عظیم و دور مبین چنین نه بلکه مرجع میثاق مشهور آفاق و مرکز پیمان معروف اهل جهان ابداً گمان نمی‏رفت که چنین فتنه و ولوله در میان افتد و چنین اشتباه کاری پیش آید این است که می‏فرماید «هَلْ یُمْکِنُ بَعْدَ إِشراقِ شَمسِ وَصِیَّتِکَ مِنْ أُفُقِ أَکْبَرِ أَلْواحِکَ أَنْ تَزَلَّ قَدَمُ أَحَدٍ عَنْ صِراطِکَ المُسْتَقِیْم قُلْنا یا قَلَمِیَ الأَعلیٰ یَنْبَغِی لَکَ أَنْ تَشْتَغِلَ بما اُمِرْتَ مِنْ لَدَی اللهِ العَلِیِّ العَظِیْم. لا تَسْئَلْ عَمّا یَذوْبُ بِهِ قَلْبُکَ و قُلوبُ أَهْلِ الفِرْدَوْسِ الَّذِینَ طافوا حَوْلَ أَمْرِیَ البَدیع لا یَنْبَغِی لَکَ بِأَنْ تَطَّلِعَ عَلیٰ ما سَتَرْناهُ عَنْکَ إِنَّ رَبَّکَ لَهُوَ السَّتّار العَلِیم\*».

‹‹ملاحظه بفرمائید که چه می فرمایند آیا ممکن است که بعد از اشراق شمس وصیّت تو از افق بزرگترین الواحت دیگر قدم کسی بلغزد یعنی دیگر نفسی نقض میثاق کند. پس می فرماید ای قلم اعلی به آن چه مأموری مشغول باش و سؤال مکن از چیزی که دل مبارکت از آن می سوزد و می گدازد و قلب منیر اهل فردوس از استماعش خون می گردد سزاوار نیست اطّلاع شود به آن چه بعد از شمس وصیّت واقع خواهد شد و ما ستر نمودیم و پروردگار ستّار علیم است.....».

باری، نا گفته نماند که در لوح هزار بیتی، افزون بر مناجات آغاز لوح، هفت مناجات دیگر به زبان فارسی و عربی از کلک معجز شیم حضرت عبدالبهاء آمده است که ما برای حسن ختام، با آوردن یکی از آن، گفتار را به انجام می رسانیم:

"ای پاک یزدان این قوم در ظلّ سدرهء منتها بودند و در ریاض جنّت مأوی. آتشی در قلوبشان شعله زد و مَغلوبُ الهوی و مَسلوبُ النُّهی عربده‌ای انداختند و عَلَم ولوله ای افراختند و نرد اوهامی باختند که شاید عَلَم میثاق مَنکوس گردد و حقیقت رجا مأیوس. نور مبین افول نماید و ظلام لیل بهیم حصول جوید. مرکز پیمان فراموش شود و نارُ اللهِ المُوقَدَه خاموش گردد. زمام عهد در دست اطفال مَهد افتد و شمع شب افروز پیمان از اریاح بغضاء مخمود گردد. نیّر میثاق غروب کند و خُفّاش شِقاق خیمه به بیرون زند. پرتو حقیقت مفقود و مکنون گردد و ظلمت مجاز سراپرده به گردون زند. مرکز عهد تبدیل یابد و محور میثاق تحویل. حال این عبد را در صون حمایت مصون نمودی و میثاقت را محفوظ و مثبوت بنیان پیمان را برافراختی و دست تطاول ناقضین را کوته ساختی. ولی نقض عهد گردن گیر شد و مانند اغلال و زنجیر و "إِنّا جَعَلْنا فِی أَعناقِهم الأَغْلالَ فَهِیَ اِلیَ الأَذقانِ فَهُمْ مُقْمَحون"\*\* تحقّق یافت . ای پروردگار به قوّت و اقتدار این زنجیر بردار و اعناق را از اغلال رهائی بخش گردنها را آزاد کن و دلهای قیرگون را روشن و شاد فرما خفتگان را بیدار کن و بیهوشان را هوشیار اطفال رضیع را به ثدی عزیز دلالت فرما و کودکان بی خرد را به دبستان عنایت هدایت نما مست بادهء غرور را رسم خضوع و خشوع آموز و زنجیر شکنِ کبر و محن را آداب عبودیّت تعلیم نما. این بیچارگان نادانند و این کودکان نو‏هوسان و بی‏خردان ندانند و نشناسند و انجام نبینند نام جویند و راه جفا پویند. تو انتباه بخش و اشتباه را از میان بردار هدایت کن و عنایت فرما و به ظلّ سدرهء میثاق دلالت نما تا کلّ در سایهء شجرهء انیسا راحت جان یابند و کام دل جویند و به‏مسرّت بی‏پایان رسند و مقامشان بلند گردد و قدرشان ارجمند عزّت قدیمه یابند و موهبت عظیمه از آغاز سر فرازتر گردند و از پیش عنایت بیشتر یابند. ای پروردگار تأیید بخش و توفیق عنایت کن این ابر تیره را زائل کن و این غمام حائل را متلاشی و باطل نسیم جان بخشی بوزان و دل های مرده را زنده کن باران رحمتی ببار و این گیاه افسرده را تر و تازه نما حدائق قلوب را جنّت ابهی کن و حقائق نفوس را ریاض ملأ اعلی. ای قدیر رجای این عبد بپذیر. توئی توانا توئی بی همتا."(۳۸)

-----------------------------------------------------------------------------------------

(\*) - تمام این لوح حضرت بهاءالله در مجموعهء "لئالئ الحکمة "جلد اول شماره (٧٤) ص ١٣١ و ١٤١ درج شده است.

( مضمون گفتار حضرت بهاءالله به فارسی: آیا پس از تابش آفتاب وصیّت تو از افق بزرگ الواحت، ممکن است گام کسی بلغزد و از راه راست منحرف گردد؟ گفتیم: ای قلم اعلایم، برای تو شایسته و سزاوار است که به آنچه از سوی پروردگار بزرگ و ارجمندت بدان امر شده ای، بپردازی. ای قلم اعلی، از آنچه که بدان قلبت و قلوب اهل فردوس، آنانی که طائف پیرامون امر بدیع منند بگدازد پرسش مکن. زیرا برای تو شایسته نیست که مطّلع و آگاه گردی از آنچه که ما آن را از تو پوشیده و پنهان داشته ایم. همانا پروردگار تو پوشاننده و آگاه است.

(\*\*) - قرآن - سورهء یاسین آیهء ٨ - یعنی: ما بر گردن هایشان تا زیر چانه ها، بند و زنجیر نهاده ایم بگونه ای که سرهایشان رو به بالا کشیده شده و نمی توانند پیش پای خود را ببینند.

«یادداشت‏های لوح هزار بیتی»

**«یادداشت‏های الف»**

(۱) - قرآن - سورهء فتح آیهء ۱۱ --- یعنی: به زبان می گویند آن چه را که در دل باور ندارند.

(۲) – قرآن - سورهء فُصِّلَت آیهء ۳۰ – یعنی: آنان که گفتند: پروردگار ما کسی جز خداوند یکتا نیست و بر این گفتار مستقیم و پایدار ماندند، فرشتگان آسمان بر آنان فرود آیند.

(۳) - "کفتار – جانوری است گوشتخوار و غذای وی منحصراً از نعش و لاشهء حیوانات است. این حیوان بقدر پلنگی کوچک است و رنگش خاکستری با خال های سیاه و شبیه پلنگ است. هر یک از اندام های جلو و عقبش به چهار ناخن قوی ختم می شوند. اگر این جانور بقایای جسد مردهء حیوانی را جهت تغذیه در سطح زمین پیدا نکند به بیرون آوردن اجساد از زیر خاک می پردازد و یا به حیوانات دیگر حمله می کند، ولی بندرت به انسان حمله ور می شود. کفتار روزها در غارها مخفی می گردد و شب ها جهت پیدا کردن طعمه بیرون می آید. " )فرهنگ فارسی معین(

(۴) – کوب (جمع: اکواب) - کوزهء بی دسته – قدح – کاسه.

(۵) - قِدْر (جمع: قُدور)- دیگ

(۶) – مجموعهء «اقتدارات»، خطّ مشکین قلم، چاپ هند ص ۲۱۸تا ۲۲۳»

(۷) – مَهد = گهواره یا گاهواره – تخت مانندی که کودک شیرخوار را در آن خوابانند. و مراد از "اهل مهد"، کودکان شیرخوار است. و در این بیان حضرت عبدالبهاء، کنایه از ناقضان عهد و پیمان است.

(۸) – هَمَسات – و مفرد آن: هَمْسَة و هَمْس، یعنی: آواز و صدای آهسته – زمزمه – نجوا – در گوشی – وسوسه و نجوای شیطانی و نفس امّارهء آدمی.

(۹) – خُفّاش – شب پره – شبکور - "جانوری است سیاه رنگ شبیه موش. دست و پای وی با پردهء نازکی بهم متّصل و بشکل بال است و بدان پرواز می کند. دست خفاش پنج انگشت دارد و شست وی کوتاه است و به چنگالی تیز ختم می شود. پوزه ای باریک و دو گوش بر جسته و دندان های تیز دارد. چشم هایش ضعیف است و بدین سبب روزها را در تاریکی بسر می برد و هنگام غروب پرواز می کند." )فرهنگ فارسی معین(

«یادداشت‏های ب»

(۱)- نَمیقه: مکتوب – نوشته – نامه.

(۲) – قرآن – سورهء حجّ آیهء ۲ – یعنی: در روزی که هر مادر شیر دهی کودک شیرخوارش را فراموش کند و هر زن بارداری نابهنگام بزاید و مردمان را در مستی و خماری بینی، امّا نه از خمر و شراب بلکه از شدّت و سختی کیفر و مجازات خدا.

(۳) سَدید: محکم – استوار – راست و درست (سَداد: راستی – درستی در گفتار و کردار – استقامت و پایداری).

**«یادداشت‏های موضوع نخست»**

(۱) – مَنسِیّ = فراموش شده (از ریشهء: نَسَّی یُنَسِّی تَنْسِیة به معنی کسی را به فراموشی انداختن – مایهء فراموشی کسی شدن – و نَسِیَ یَنْسَی نَسْیاً و نِسیاناً به معنی: فراموش کردن)

(۲) – هَیهات، هَیهات = چه دور است چه دور است – چه ناممکن است،چه ناممکن است. (در فارسی بدین معنی نیز آمده است: (افسوس، افسوس – دریغا، دریغا – چقدر جای افسوس و دریغ است)

**«یادداشت‏های موضوع دوم»**

(۱) - «اذا غیض بحر الوصال....» - کتاب اقدس – بند شمارهء۱۲۱)

(مضمون به فارسی: هنگامی که دریای وصال من فرو نشست و دفتر ظهور من از آغاز به انجام گرایید، به سوی کسی که خداوند او را اراده فرموده، روی نمائید، یعنی کسی که از این اصل قدیم روئیده است).

(٢) – «یا أهل الإنشاء....» - کتاب اقدس – بند شمارهء ۱۷۴ (مضمون به فارسی: ای اهل جهان، هنگامی که این ورقای معنوی از مرغزار حمد و ستایش خود به پرواز در آید و آهنگ مقصد و مقام دور و پنهان خویش نماید، شما آن چه را که از کتاب الهی ادراک نمی نمائید، به شاخهء جدا شده از این اصل قویم، ارجاع کنید)

(٣) – مَهمول = ترک شده – فراموش شده – نادیده گرفته شده.

(٤) - «وصیّة الله آن که باید اغصان و.......» = مندرج در.. "کتابُ عهدی" – مراد: وصیّت نامهء حضرت بهاءالله مصدّر به "کتابُ عهدی" است، یعنی: وصیّت نامهء من – (کلمهء عهد: وصیّت – اندرز – پیمان – میثاق – وفا – سوگند – دوره و زمان)

(٥) – کعب الأَحبار (که در تداول فارسی زبانان به غلط کعب الاخبار گفته می شود)، کسی است که در دورهء جاهلیّت از علمای یهود در سرزمین یمن بود و در زمان خلافت ابو بکر اسلام آورد و در عهد عمر به مدینه آمد و روایات بسیاری از او روایت شده است. توضیح آن که: حِبْر یا حَبْر به معنای: عالم و دانشمند دینی، حاخام و رئیس کاهنان (در نزد یهودیان) و حبر اعظم پاپ است – شادی و سرور و جمع این کلمه: أحبار و حُبور است.

(٦) - قِصَصِ مُؤْتَفِکه = داستان های دروغین – داستان های مشکوک و بی پایه و اساس – (إِفْک و إِفکه به معنای: دروغ و جمع آن أَفائک است.

**«یادداشت‏های موضوع سوم»**

(۱) – فَحص = بررسی – کاوش – جستجو – پژوهش.

(۲) - تَصحیف = خطا کردن در نوشتن کلمات – تغییر دادن کلمه با کاستن یا افزودن نقطه یا نقطه های آن.

(۳) – قضیهء فَاقبَلُوهُ = به تَصحیف فَاقتُلُوهُ شد = در این بیان، شاید اشارهء حضرت عبدالبهاء به فرمانی بوده از سوی پادشاهی به حاکم شهری دربارهء رفتن به پیشواز مأمور و فرستادهء ویژهء او به هنگام ورودش به آن شهر که به سبب و علّتی با تبدبل حرف "ب" به حرف "ت" در فرمان صادره، عبارت "فَاقبَلُوهُ"، به پیشواز او بروید به "فَاقتُلُوهُ"، او را به قتل رسانید، مبدّل شده است.

(۴) – نورالدّین سلجوقی = از پادشاهان سلجوقی در شام.

(۵) – حَلَب، شهری است در کشور سوریّه کنونی و سر زمین شام پیشین.

(۶) – توقیع = امضا – امضا کردن – فرمان – نامه – دستخط.

(۷) – تَمهیر = مُهر کردن – مُهر زدن.

(۸) – فَضَلات = مفرد آن فَضْلة، هر چیز زائد و اضافی که از بدن انسان یا حیوان پس از هضم غذا بیرون آید و دفع شود – سرگین – پشکل.

(۹) – أَحْصوا = بشمارید. (از ریشهء: إِحصاء، بمعنی شمردن و شمارش(.

(۱۰) – اِخْصوا = اخته کنید. (از ریشهء: خَصَی یَخْصِی خِصاءً یعنی: اخته کردن – کشیدن بیضه ها).

(۱۱) – تحریف = گردانیدن – تبدیل و تغییر دادن کلام از وضع و حال اصلی آن – عوض کردن برخی از حروف یک کلمه را – تفسیر و تعبیر نادرست کردن کلمه و کلمات و عبارات.

(۱۲) – ذُبابه (یا) ذُباب = مگس.

**«یادداشت های موضوع چهارم»**

(۱) جانطه = کیسهء چرمی درویشان – توبره – کیسهء بزرگ.

(۲) – سجع های مهرهای مقدّس = قطعه های موزون نوشته شدهء مهرهای مقدّس.

(۳)- ظلمت دَهماء = تاریکی و ظلمت بسیار شدید و قیرگون.

**«یادداشت‏های موضوع پنجم»**

(۱) - مشحون = انباشته - پر - مملو - آکنده.

(۲) - عَتَبه = درگاه - درگه - آستانه - آستان (جمع: عتبات و اعتاب).

(۳) - سامیه = بلند - والا - عالی - مرتفع - ارجمند.

(۴) - وهّاج = فروزان - فروزنده - درخشنده - افروخته.

(۵) - اکلیل = تاج - دیهیم - (جمع: اکالیل).

(٦) - تخطّر کردن = بخاطر آوردن - بیاد آوردن - به دل گذراندن.

(٧) - ارتیاب = شک - تردید - شبهه - شک کردن.

(٨) - "ألف سنه" یعنی هزار سال و مراد امتداد دور آئین بهائی است که برابر آیهء کتاب اقدس بند شمارهء ۳۷ حدّ اقلّ هزار سال کامل است: «من یدّعی أمرا قبل إتمام ألف سنة کاملة إنّه کذّاب مفتر (مضمون فارسی: هر کس پیش از پایان هزار سال کامل ادّعای امری را نماید، او دروغگوی فریبکار است).

(٩) - أَذلّاء = و مفرد آن: ذلیل، یعنی: خوا ر - حقیر - زبون - خاکسار.

(١٠) - أَرِقّاء = و مفرد آن: رقیق، یعنی: بنده - غلام - برده.

(١١) - سُرج = و مفرد آن: ِسراج، یعنی: چراغ.

(۱۲) - مُستَضِیئه = روشنی خواه - نور جوینده (و ریشهء آن: استضائه).

(۱۳) - مُستَنِیره = نور جوینده - نور گیرنده - (و ریشهء آن: اِستِناره).

(۱۴) - صُقع وجود = مراد: جهان هستی است و «صُقع به معنای: کرانه - ناحیه - منطقه – سرزمین- حدّ –مرتبه - درجه» (جمع: أَصقاع).

(۱۵) - اهل فتور = مراد: سست عنصران و ناقضان عهد و پیمانند - و فتور به معنای: سستی - ضعف - کندی - رخوت.

(۱۶) - فناء بحت = نیستی محض – و «بحت» به معنای: صرف - محض – ساده.

**«یادداشت‏های موضوع ششم»**

(١) - تفسیق = فاسق شمردن و خواندن - بد کار شمردن - تبه کار شمردن.

(٢) – إِسناد شرک دادن = به شرک نسبت دادن – به چند خدایی نسبت دادن – به دوگانه پرستی نسبت دادن – به بت پرستی نسبت دادن.

(۳) ابتهال = دعا و زاری - تضرّع - زاری - بزاری دعا کردن.

(۴) - رَبِّ اهدِ قَومی فَإِنَّهُم لا یَعلَمون - : پروردگارا، قوم مرا راهنمایی و هدایت فرما، زیرا که آنان، براستی نمی دانند.

مولوی در مثنوی، دفتر دوم در دو جا به این حدیث از پیامبر اسلام بدین گونه اشاره می نماید:

" هر زمان می گفتم از درد درون اِهدِ قَومِی إنَّهُم لایَعلَمُون" ( بیت ۱۹۲۶) و:

" زآتشِ این ظالمانت، دل کباب از تو جمله اِهدِ قَومِی بُد خطاب" (بیت ۱۸۷۱)

در کتاب " شرح جامع مثنوی معنوی، تألیف: کریم زمانی- دفتر دوم ص ۴۷۱ و به استناد به کتاب "شرح مثنوی ولیّ محمّد اکبرآبادی" در چگونگی روایت این حدیث نبوی، چنین آمده است: " از آتش ستمگران دل تو کباب شده است، ولی تو پیوسته در حقّ آنان می گویی: پروردگارا، قوم مرا هدایت فرما.

[مصراع دوم اشارت است به غَزوۀ اُحُد که در آن، کافران با پراندن سنگ، دندان حضرت محمّد(ص) را شکستند. یکی از اصحاب از این وضع بسیار مضطرب شد و به آن حضرت گفت: آنان را لعن کن. حضرت فرمود: اَللّهُمَّ اهدِ قَومِی فَإنَّهُم لایَعلَموُن. " خداوندا، قوم مرا هدایت کن که نمی دانند"]

(غَزوَۀ أُحُد = یکی از غزوات معروف پیغمبر اسلام (ص) که نزدیک کوه أُحُد به سال سوم ه. روی داده. حمزه عَمّ رسول (ص) با ۷۰ تن از مسلمانان در این غزوه شهید شد – فرهنگ فارسی معین).

(غَزَوات = جنگ هایی است که مسلمانان همراه پیامبر اسلام با کفّار کرده اند – مفرد: غَزوَه).

(۵) عُصبَه = دسته – گروه – طایفه – جمعیّت. عُصبَهء شِقاق = دسته و گروه ناسازگار و تفرقه و جدایی و اختلاف انداز.

(۶) ثُلَّه = دسته – گروه – طایفه. ثُلّهء نِفاق = دسته و گروه ریا کار و مکّار و دو رو.

**«یادداشت‏های موضوع هفتم»**

(۱) - تَفَوّهات = و مفرد آن:"تَفَوّه" است بمعنی دهان گشودن – به زبان آوردن – سخن گفتن – سخن گویی.

(۲) - قل یا قوم.... «(مضمون فارسی): بگو ای قوم، سوگند به خدا که ظهور اکبر خداوند از مشرق قدسش مانند آفتاب روشن، ظاهر و آشکار گردیده و از چهرهء پاک و پاکیزه اش نقاب برداشته است و او از همهء مهرها و ماه ها و ستارگان روشن تر و بزرگ تر است، بلکه آفتاب در نزد او از هر چیز کوچکی کوچک تر است. همهء شما به کلمهء من آفریده شده اید، مرا و آیاتم را که از سوی پروردگار به من وحی گردیده و بر لسانم جاری ساخته، انکار منمائید.

(۳) - این نفس = مراد: میرزا محمّد علی ناقض اکبر است.

(۴) - مُتَوهَّم = پنداشته شده - مظنون - گمان برده شده - انگاشته شده.

(۵) - مُهان = خوار - پست - حقیر - بی ارزش و اعتبار.

(۶) - مُضطَهَد = ستم رفته - ستم دیده - مظلوم.

(۷) - شَتّانَ بَینَ مَشرِقِ و مَغرِبِ = (شَتّانَ: اسم فعل است به معنی: بَعُدَ) یعنی: جداست بین مشرق و مغرب - بسیار فرق است میان شرق و غرب - خاور کجا و باختر کجا - شَتّانَ بَینَهُما: بسیار فرق و تفاوت است میان آن دو. به قول حافظ:

"صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا"

(۸) - فَباطِلٌ ما هُم یَعْمَلون = چقدر بیهوده و باطل و بی بنیاد است آن چه که آنان یعنی: ناقضان عهد و پیمان انجام می دهند. در قرآن سورۀ أعراف آیات ۱۳۸ و ۱۳۹ در بارۀ درخواست قوم اسرائیل از حضرت موسی پس از گذر از دریا و چگونگی پاسخ آن حضرت، چنین آمده است: " وَ جاوَزنا بِبَنِی إِسرائیلَ البَحرَ فَأَتَوا عَلی قَومٍ یَعکُفُونَ عَلی أَصنامٍ لَهُم قالوا یا موسَی اجعَل لَنا إِلهاً کَما لَهُم ءَالِهَةٌ قالَ إِنَّکُم قَومٌ تَجهَلُونَ. إِنَّ هؤُلاءِ مُتَبَرٌّ ما هُم فِیه وَ باطِلٌ ما کانُوا یَعمَلُونَ " – یعنی: و بنی اسرائیل را از دریا گذراندیم، آن گاه به سر وقت قومی رسیدند که به پرستش بُتانشان می پرداختند. (بنی اسرائیل) گفتند: ای موسی، برای ما خدایی قرار بده چنان که آنان خدایانی دارند. گفت: براستی که شما قومی نادان هستید.اینان بنیاد کارشان بر باد است و آنچه می کردند باطل است. (قرآن کریم – ترجمه از: بهاءالدین خرمشاهی)

**«یادداشت‏های موضوع هشتم»**

(۱) - هَیْهاتُ (به تثلیث آخر) = اسم فعل است بمعنای: چه دور است - دور است - دور باشد - ناشدنی است (در فارسی در مقام تأسّف و اندوه نیز بکار برند: افسوس - دریغا).

(۲) - زُبَر (یا) زُبرُ حدید = صفحه های آهنین (و مفرد آن: ‹‹زُبْرَه» به معنی: پارهء آهن - پاره ای بزرگ از آهن).

در قرآن سورهء کهف آیات ۸۳ تا ۹۸ در داستان پادشاهی که دارای دو شاخ (ذُوالقَرنَین) است، آمده است که او برای جلوگیری از حمله و هجوم اقوام وحشی یأجوج و مأجوج به یاری خداوند سدّی محکم از پاره های بزرگ آهن بساخت و مردمان را از آسیب و گزند آنان حفظ و حراست کرد. و در افواه ناس مراد از «سدّ سکندری» همین سدّ است.

حضرت بهاءالله در لوح «قِناع» خطاب به حاج محمّد کریم خان کرمانی (که خود را پس از درگذشت سیّد کاظم رشتی جانشین و رئیس فرقهء شیخیّه دانست)، چنین می فرماید: «بشنو نُصح این مسجون را و به بازوی یقین سدّ محکم متین بنا کن شاید از یأجوج نفس و هوی محفوظ مانی و به عنایت خضر ایّام به کوثر بقا فائز شوی و به منظر اکبر توجّه نمایی...» (مجموعهء الواح حضرت بهاءالله چاپ مصر ص ۷۴)

**«یادداشت‏های موضوع نهم»**

(۱) - وَطِید = راسخ - محکم - استوار.

(۲) - بَرایا = و مفرد آن: بَریَّه، به معنی: خلق آدمی - آدمیان - مردمان.

(۳) - زهر هَلاهِل (یا) زهر هَلهَل = زهر کشنده. (هلاهل و هلهل: گیاهی است که دارای موادّی سمّی و زهر آلود و خطرناک است – نام خزنده ای است موهوم و خیالی که قدما بر آن بودند سمّی خطرناک و کشنده دارد.

(۴) - زخم هائل = زخم سخت و شدید و وحشتناک (و ریشهء آن: هَول است به معنی: ترس - بیم - هراس - وحشت)

(۵) - عَدوّ صائل = دشمن سر سخت، گستاخ، سرکش و مهاجم. (و ریشهء آن: صَول و صَوله، به معنی: حمله - هجوم - قهر - غضب - غلبه - حمله بردن - غلبه کردن).

(۶) – نصیحت میر وفا نشنیدند = در این بیان حضرت عبدالبهآء بویژه، مراد از " میر وفا" حضرت بهآءالله است. در این جا ناگفته نماند که حضرت عبدالبهآء در برخی از الواح عنوان "میر وفا" را به مخاطبین آن نیز داده اند که به عهد و میثاق حضرت بهآءالله وفادار بوده اند. و از جمله در لوحی چنین می فرمایند: " ای میر وفا، در عالم وجود، صفتی بهتر و خوشتر و شیرین تر از وفا نیست. این منقبت از اعظم اساس دین الهی است...الحمدلله تو پیر وفایی، آرزوی من آن است که میر وفا گردی..." ( مجموعۀ یاران پارسی – چاپ آلمان، سال ۱۵۵ بدیع ص ۴۰۲).

امّا در این بیان حضرت عبدالبهآء در لوح هزار بیتی، بطور خصوص، مراد از "میر وفا" حضرت بهآءالله است که ناقضین میثاق، پس از صعود آن حضرت، مانند دیگر دشمنان آئین الهی، تیغ جفا کشیدند و پند و نصیحت "میر وفا" یعنی حضرت بهآءالله را در الواح و آثار، به سمع قبول نشنیدند و محو و نابودی مبیّن واضح و منصوص و مرکز عهد و پیمان محصور و معلوم را پسندیدند. شاهد این مقال، بیان حضرت عبدالبهآء در یکی از الواح است که می فرماید: " هر اذیت و جفا که در سبیل "میر وفا" وارد شهد بقاست و موهبت عظمی. ظلم و ستم و درد و غم در مذاق عاشقان جمال قدم خوشترین نِعَم است زیرا در سبیل جانان است و رزق دل و جان ..." ( منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهآء – چاپ انگلستان – جلد دوم ص ۱۴۹)

(۷) - مَدار شِقاق = محور و مرکز تفرقه و جدایی و اختلاف.

(۸) - نَسیاً مَنسِیّا = بکلّی از یاد رفته – کاملاً فراموش شده.

(۹) – هُزُوءًا سُخرِیّا = سخریّه، ریشخند، استهزاء تحقیر و توهین آمیز

(۱۰) - مَقصوص الجَناح = پر و بال بریده یا چیده شده و یا کنده شده (از ریشهء «قَصّ» به معنی: بریدن – کندن - چیدن) – شکسته بال.

(۱۱)- مَرصوص = محکم بهم چسبیده - محکم - استوار - پیوسته )از ریشهء«رَصّ» به معنی: استوار کردن بنا - استوار و محکم ساختن - بر هم چسبانیدن چیزی را به چیزی و استوار و محکم کردن آن(

(١۲) – مَهدوم الأساس = پایه و بنیاد نابود و ویران شده .

(١۳) - مرکز جَحد = مراد: میرزا محمّد علی غصن اکبر و ناقض اکبر است («جَحْد» به معنی: انکار - اعراض - انکار و تکذیب حقّ کسی را کردن – حقّ ناشناسی کردن – چیزی را با علم و آگاهی از آن، تکذیب کردن - و «جاحد» به معنی: منکر و انکار کننده با وجود دانستن است.).

(١۴) - مَهول = ترسناک - خوفناک - هولناک - مخوف(از ریشهء «هَول» به معنی: ترس - بیم - هراس)

(١۵) – دُهُل = طبل – طبل بزرگ –"آواز دهل شنیدن از دور خوش است"(مَثَل)(دهل، طبلی کلان است و آواز آن طبعاً از نزدیک در گوش ها مُنکَر و گِران. و مراد مَثَل آن است که محاسن منتسبهء به اشیاء یا اشخاص بعید غالباً مقرون به حقیقت نباشد – امثال و حکم دهخدا – جلد اول)(کَلان = برزگ – مُنکَر = ناروا و ناپسند – گران = سنگین، درشت و ناگوار)

**«یادداشت‏های موضوع دهم»**

(١) – ایما (ایماء) = اشاره – کنایه – رمز.

(۲)- مُحْتَقَر=خوار- پست - حقیر - ناچیز.

(۳) - «یَکفِینا کِتابُ الله و حَسبُنَا القرآن» = یعنی: کتاب خدا برای ما کافی است و قرآن برای ما بسنده است. حضرت عبدالبهآء در لوح به اعزاز جناب مشهدی غلامعلی در لاهیجان چنین می فرمایند: " ای احبّای الهی از جواهر کلمات ربّ الآیات البیّنات مَعین معانی جاری... حال نوهوسانی چند خیال اجتهاد نموده اند. نفس منصوص را مخذول نموده اند و بنیان مرصوص را مهمول گذاشته اند و چون خلیفۀ ثانی فریاد: حَسبُنا کتابُ الله برآوردند تا حقیقت دین الله را از بنیان براندازند ..." ( محاضرات – تألیف: عبدالحمید اشراق خاوری – جلد سوم - به اهتمام وحید رأفتی – چاپ آلمان – ص۳۹۳). ( به توضیح حرف " الف" درموضوع دوم ر.ک.)

(مَعین: آب روان – مَنصوص: معیّن شده – مَخذول: رها شده، ترک شده، از یاری فروگذاشته شده، خوار، زبون - مَهمول: رها شده، واگذاشته شده، متروک).

(۴) - «لا رَطبٍ....» (قرآن - سورهء انعام آیهء ۵۹)، یعنی: هیچ تر و خشکی نیست جز آن که در کتابی مبین نوشته نشده باشد.

(۵) - «الْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینکم» (قرآن - سورهء مائده آیهء ۳)، یعنی: امروز دین را برای شما کامل گردانیدم.

(۶) - «أَ وَ لَمْ یَکْفِهِمْ......» (قرآن - سورهء عنکبوت آیهء ۵۱)، یعنی: آیا این کتاب قرآن که مابه تو ای محمّد، نازل کرده ایم، برای آنان کافی و بسنده نیست؟

(۷) – هر راوی ضعیف را شیر گیر کرد = شیر گیرنده - آن که شکار شیر کند - دلیر- نیرومند و به مجاز، نیم مست یا مست و دلیر. در لغتنامهء دهخدا در این باره چنین آمده است: "بهرام گور وقتی در شکار خفته ای را دید در حوالی درِ قلعه افتاده و کلاغ با منقار چشم او را بر می آورد. یقین کرد مرده است. چون معلوم شد از غایت مستی و بی خودی از خود بی خبر شده به نظر بهرام گور، شگفت آمده، حکم به منع شراب کرد و مدّتی مردم ممنوع بودند الّا در خلوت پنهانی. وقتی کفش دوزی زنی گرفت و از ضعف باه (نیروی شهوانی) او را قدرت تصرّف نبود، برای معالجه قدری شراب کهنه خورد. مقارن این کار از کوچه غوغایی برآمد. وی نیز بیرون دوید. شیری دید که زنجیر بگسیخته و بیرون آمده و مردم از آن گریزانند. وی از سَورت مستی بر شیر حمله کرده مشتی چند بر بنا گوش شیر زد و شیر را بگرفت و بداشت تا شیربانان در رسیدند. چون این قصّه به عرض شاه رسید، بخندید و کفشگر را بخواست و از راز آگاه شد و به محرمان حضور گفت: شراب نه چندان باید خورد که افتد و کلاغ چشم آدمی را برآورد، بلکه آن قدر باید خورد که مست و شیرگیر شود. و این سخن مَثَل شد و بماند." ( سَورَت = شدّت – تندی – حِدّت – تأثیر).

(٨) - «لو کان نبیٌّ....» یعنی چنان چه بعد از من نبیّی باشد، او همانا عمر خواهد بود – گویند، حدیث نبوی است.

(٩) - حدیث «عشرهء مُبَشَّره» = ده یار بهشتی - ده نفر از اصحاب رسول (ص) که پیغامبر به آنان بشارت بهشت داد. و آنان عبارتند از: امیر المؤمنین علیّ علیه السّلام و ابوبکر و عمر و عثمان و زُبَیر و طَلْحَه و سَعد و سَعید و ابوعُبَیدَه و عَبدالرّحمن عَوف ... که به موجب خبر صحیح، در دنیا به شرف خلعت بشارت فردوس برین مشرّف و ممتاز شدند. و راوی این خبر سعید بن زید بن نَفِیل است که خود یکی از آنان است (لغت نامهء دهخدا).

زُبَیْر ابن عَوّام قُرَیشی = از خویشاوندان و از صحابهء رسول خدا بود. پس از کشته شدن عثمان، ابتدا با حضرت علی بیعت کرد ولی چندی نگذشت که ره مخالفت پیمود و با عایشه دختر ابوبکر و زوجهء حضرت محمّد همراه شد و سر انجام در جنگ جَمَل مقتول گردید.

طَلْحَة ابن عُبید الله قُرَیشی = او از کبار اصحاب رسول اکرم بود و در حَجَّةُ الوَداع با پیامبر همراه بود. پس از کشته شدن عثمان در آغاز با علی ابن ابیطالب بیعت کرد ولی پس از چندی ره دشمنی پیش گرفت و با عایشه همداستان شد و در جنگ جَمَل شرکت کرد و کشته شد.

سَعدِ ابنِ أَبِی وَقّاص قُرَیشی = از اصحاب پیغمبر و از مشاهیر فرماندهان اسلام است و او را «فارِس اسلام» می نامیدند. نامبرده در جنگ قادسیّه به هنگام حملهء اعراب به ایران در سال چهاردهم هجری )۶۳۵ میلادی( در زمان یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی و عمر خلیفهء دوم اسلام، سردار سپاه اعراب بود. این جنگ فقط چهار روز بطول انجامید و پیروزی نصیب اعراب شد. سردار سپاه ایران در این جنگ رستم فرخزاد بود و خود او نیز کشته شد.

سَعید بن زَید بن نَفیل = او از اصحاب اوّلیّهء پیامبر اسلام و از زمرهء «ده یار بهشتی» است که روایت آن را از قول حضرت رسول اکرم خود او نقل کرده است.

أَبو عُبَیدَةِ بنِ الجَرّاح = او از بزرگان صحابهء پیامبر اسلام و از گروه «عشرهء مبشّره» و از اهل قریش بود و پیغمبر در بارهء او گفته است که او امین امّت من است.

عبدالرّحمن ابن عوف قریشی = او یکی از بزرگان صحابه و از «عشرهء مبشّره» است. گویند که او هشتمین کس بود که اسلام آورد.

(١٠) - «عُثمانُ رَفیقی فِی الجَنَّة» = این حدیث از پیامبر اسلام دربارهء عثمان روایت شده است، یعنی: عثمان دوست و رفیق من در بهشت است.

(١١) - لَوِ اتَّخَذْتُ غَیرَ الله......» = این حدیث از رسول اکرم دربارهء ابوبکر روایت شده است، یعنی: اگر می خواستم بجز خدا دوستی را بر گزینم، ابوبکر را بر می گزیدم – ابوبکر خلیفه اوّل از خلفای راشدین و پدر عایشه زوجهء پیامبر اسلام است. او به روایتی چهارمین کسی است که اسلام آورد و شبی که رسول اکرم از مکّه به مدینه پنهانی هجرت نمود همراه او بود و در همهء جنگ ها و غزوات شرکت داشت و پس از رحلت پیامبر از سوی مسلمانان به خلافت برگزیده شد و در سال سیزده هجرت در شصت و سه سالگی پس از دو سال و سه ماه خلافت، چشم از جهان فرو بست.

(۱۲) - فتاوی = و مفرد آن: فَتوی: فتوا – آن چه عالم نویسد در موضوع حکمی شرعی – رأی و فرمان فقیه و مُفتی.

(۱۳) - أراجیف = سخنان بیهوده و دروغ و بی اصل – خبرهای نادرست – شایعات – ( مفرد: أرجاف)

(۱۴) - ابن عَفّان مقتول شد = عثمان ابن عفّان داماد پیامبر اسلام و خلیفهء سوم مسلمانان از خلفای راشدین برای مدّت دوازده سال خلافت کرد (۲۳ هـ. ‌ق. - ۶۲۴ میلادی تا ۳۵ هـ. ‌ق. - ۶۵۶ میلادی). عمر بهنگام مرگ تعیین خلیفه را به شورایی مرکّب از شش تن از بزرگان اسلام محوّل کرد و در نتیجه عثمان که خود جزو آن شوری بود به خلافت معیّن گردید. در زمان او تونس و قبرس و قسمتی از خراسان و طبر ستان بدست مسلمانان فتح شد. بسبب اعمال ناپسندش مسسلمانان بر عثمان شوریدند و سر انجام در سال ۳۵ هـ. ‌ق. در خانه اش او را به قتل رسانیدند.

(١٥) - مَکر و دَغَل = فریب و حیله – خُدعه و ناراستی.

(١٦) - إصبع = انگشت – (ج: أصابع).

(۱۷) - «غبار تیرهء لَیلَةُ الهَریر.....» = لیلة الهریر، شبی بود که جنگ صِفِّین بین دو سپاه علیّ ابن ابی طالب و معاویه بالا گرفت و سربازان طرفین از شدّت گیر و دار و جنگ و جدال مانند سگ و گرگ و شغال زوزه می کشیدند و به سخن دیگر، از شدّت خستگی و سختی گیر و دار و کارزار نفس از سینه هاشان به سختی بیرون می آمد. و «هَریر» بمعنای: آواز و صدای سگ بجز پارس او – زوزه و نالهء سگ و حیوانات دیگر از شدّت سرما. (به حرف (ز) در موضوع دهم ر.ک.) - در این جا ناگفته نماند که عنوان " لیلة الهریر" به شب سوم جنگ چهار روزۀ قادسیّه میان ایران و عرب در سال۱۴ ه.ق. (۶۳۵ م.) در سرزمین قادسیّه در ۱۵ فرسنگی شهر کوفه در زمان یزدگرد سوم آخرین پادشاه سلسلۀ ساسانی و عمر خلیفۀ دوم از خلفای راشدین، نیز داده شده که به شکست ایرانیان انجامید. در این کارزار سردار سپاه ایران، رستم فرخزاد بود که کشته شد و سردار سپاه اعراب، سَعدبن أَبی وَقّاص.

( کتاب محاضرات، جلد اوّل – لغت نامۀ دهخدا – فرهنگ فارسی معین)

(۱۸) – فَتن و فَساد = فتنه و آشوب – جنگ و ستیز.

(۱۹) - «فَتک و هَتک» = «فتک»: کشتن – نابود کردن – با سنگدلی حمله ور شدن. و «هتک»: پرده دری – رسوایی – بی حرمتی – بی آبروئی - پرده دری کردن - بی احترامی کردن - رسوا کردن.

(۲۰) - «مَهمول» = به معنی: ترک شده – فراموش شده – رها شده – (هَمَل یَهْمِل هَمْلا: رها شدن شتر).

( ۲۱) - مَخمول = نامعلوم - ناشناخته - ناشناس – گمنام – (خَمَلَ یَخمُلُ خُمُولاً: ناشناس بودن – گمنام بودن).

(۲۲) - ابوهُرَیْره = مراد عبدالرّحمن بن صَخر أَزدیّ (یا: دَوسیّ) ... صحابی ( فوت در مدینه ۵۷، ۵۸ یا۵۹ هـ. ‌ق.) و او در غزوهء خیبر مسلمانی پذیرفت و در آن غزوه حضور یافت. و چون گربه بسیار دوست داشت و روزی رسول اکرم(ص) او را با بچهء گربه ای در دامن دید ، بدین کنیت افتخار داد (توضیح آن که : ابوهُرَیْره به معنی پدرِ بچه گربه است). وی بسیار تهیدست بود و به هیچ کسب و شغل نمی پرداخت و دایم ملازمت خدمت رسول (ص) می کرد. و چون حافظهء قوی داشت، احادیث بسیاری از وی روایت شده ... در خلافت عمر ولایت بحرین داشت و به روزگار عثمان قضاء مکّه بدو محوّل شد و به زمان معاویه چندی حکومت مدینهء رسول می راند ( فرهنگ فارسی معین ) .

"محدّثین شیعه بر روایات او اعتماد نکنند ، چه او در غزوهء خیبر درک صحبت رسول (ص) کرد و بیش از چهار سال مصاحبت رسول نداشت و از مقرّبان ونزدیکان نیز نبود ... لکن اهل سنّت و جماعت ... زبان طعن از او کشیده دارند". (لغت نامهء دهخدا )

(۲۳) – " اللّهُمَّ والِ مَن والاهُ وَ عادِ مَن عاداهُ، اسیر و حقیر و خانه نشین شد"، یعنی: خداوندا، دوست بدار آن کس را که او را دوست دارد و دشمن بدار آن کس را که او را دشمن دارد، « اسیر و حقیر و خانه نشین شد» = به اعتقاد شیعیان، پیامبر اسلام در خطبۀ مفصّلی که در سال دهم هجرت در محلّی به نام "غَدیر خُم" بین مکّه و مدینه در هنگام بازگشت از آخرین حجّ خود( حَجَّةُ الوَداع)، علی ابن ابی طالب را وصیّ و جانشین و خلیفۀ امّت خویش معیّن نمود، از جمله فرمود: " اللّهُمَّ والِ مَن والاهُ وَ عادِ مَن عاداهُ " ( لغت نامۀ دهخدا – محاضرات جلد اوّل- تألیف: عبدالحمید اشراق خاوری – ص ۲۲) – ( به توضیح حرف "ب" در موضوع دهم ر.ک.).

مولانا در مثنوی می گوید:

" زین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود وآنِ علی مولا نهاد" ( بیت ۴۵۳۸)

در کتاب شرح جامع مثنوی معنوی، تألیف کریم زمانی، دفتر ششم – ص ۱۱۶۰ در بارۀ این بیت چنین نوشته شده است: " این فصل جلیل در بیان این مطلب است که کاملانِ مُکمَّل می توانند اسیران نفس و هوی را از امور نفسانی برهانند و بند رقّیّت طاغوت نفس را از دست و پای آنان بردارند. چنین کسی را اهل الله (مولی) گویند. پس مولی کسی تواند بود که اُناس را از بندگی شهوات و طواغیت آزاد کند. و نمونۀ اعلای چنین مولائی حضرت مولی الموحّدین علی(ع) است. مولانا در بیان مولویّت آن حضرت به " حدیث غدیر" استناد جسته است. حدیث غدیر، حدیثی است بس معروف که در کتب روائی شیعه و سنّی به طرق مختلف روایت شده است. علّامۀ امینی در کتاب وزین "الغدیر" با ذکر اسنادی چند نشان داده است که این حدیث را صد و ده تن از صحابه و هشتاد و چهار تن از تابعان نقل کرده اند. طبق گفتۀ محدّثان و مفسّران و مورّخان، رسول خدا در آخرین سال حیات خود به حجّ رفت که بعدها آن حجّ را " حَجَّةُ الوَداع" خواندند. او پس از انجام مناسک به سوی مدینه حرکت کرد و در روز هیجدهم ذِی الحِجَّة به سرزمین "خُم" رسید و در مقابل جمعی حدود ۱۲۰ هزار نفر بر پشته ای از باربندهای اُشتران ایستاد و فرمود: " مَن کُنتُ مَولاهُ فَعَلِیٌّ مَولاهُ. اَللّهُمَّ والِ مَن والاهُ وَ عادِ مَن عاداهُ ". " هر که را من مولای او باشم، علی مولای اوست. خداوندا، دوستان علی را دوست بدار و دشمنانش را دشمن دار" – اهل سنّت هر چند این حدیث را به طرق مختلف روایت کرده اند، امّا از "مولی" تفسیری دیگر دارند....

" گفت: هر کو را منم مولا و دوست ابنِ عمّ من مولای اوست"( بیت ۴۵۳۹)

توضیح آن که، مراد حضرت عبدالبهآء از " اسیر و حقیر و خانه نشینی علی ابن ابی طالب"، اشاره به معزول شدن او از خلافت در نتیجۀ حکمیّت پس از جنگ صِفّین با معاویه است. ( به توضیح حرف " ز" در موضوع دهم ر.ک.)

(۲۴) – " وَ لَعَنَ اللهُ النّاقَةَ وَ راکِبَها وَ قائِدَها، یار دلنشین گشت " = یعنی : و خداوند لعنت کند شتر و شترسوار و از جلو راه برندۀ آن را، یار دلنشین گشت = توضیح آن که: در کتاب " مَحوُالمَوهوم وَ صَحوُالمَعلوم، یا راه تجدید عظمت و قدرت اسلامی" تألیف: علّامه حجّة الاسلام سیّد اسدالله موسوی میراسلامی معروف به اسدالله خَرَقانی (خارَقانی) از علمای قرن سیزدهم و چهاردهم هجری قمری (۱۲۵۴ – ۱۳۵۵ ه.ق.) در بارۀ لعنت کردن پیامبر، معاویه و غیره را چنین آمده است : " به سیّد انبیاء عرض شد که ابوسُفیان سوار ناقه بود، معاویه مهار ناقه را می کشید و حنظله ناقه را می راند – قالَ رسولُ الله (ص) – لَعَنَ اللهُ النّاقةَ وَ راکِبَها وَ سائِقَها وَ قائِدَها – خدا لعنت کند ناقه و راکب و مهارکش و رانندۀ او را، به شخص معاویه، نبیّ اکرم (ص) لعنت کرده". ( صفحۀ ۸۴).

ناگفته نماند که کتاب نامبرده، زیر عنوان " محوالموهوم و صحوالمعلوم، أَو السّبیل إلی عَودة العِزَّة و العَظَمة و السِّیادَة الإسلامیّة " توسّط سعد محمود رستم، از فارسی به عربی ترجمه و منتشر شده و روایت نوشته شده در بالا بدین گونه آمده است : " قِیلَ لِسَیّد الأنبیاء إِنَّ أَباسُفیان کانَ راکباً علی النّاقَة و کانَ لِجامُها بِیَدِ مُعاویة یَقودُها و کانَ حَنظَلَة یَسوقُ النّاقَة. فَقالَ رَسولُ الله: " لَعَنَ اللهُ النّاقَةَ و راکِبَها و سائِقَها و قائِدَها". و هکذا فقد لعن النّبیّ الأکرم شخص معاویة " (ص۷۷).

و همچنین در کتاب " بحارالأَنوار فی أخبار الأئمّة الأطهار"، تألیف: ملّا محمّد باقر مجلسی از علمای شیعه در عهد صفویّه، جلد ۳۰، چاپ بیروت، صفحۀ ۲۹۶ در بارۀ این روایت از قول أبوذر غفّاری پنجمین مؤمن به پیامبر اسلام با متفاوت بودن نام های قائد و سائق مندرج در کتاب" محوالموهوم و صحوالمعلوم "، چنین آمده است : و قول محمّد: " لعن الله الرّاکب والقائد والسّائق. و کان أبوک الرّاکب و أخوک عُتبَة القائد و أنت السّائق ". (یعنی: گفتۀ محمّد است: خداوند لعنت کند راکب(شترسوار) و قائد (از جلو برنده) و سائق (از پس راننده) را. و ای معاویه، پدرت (ابوسفیان)، شترسوار بود و برادرت، عُتبَة از جلو برنده و خودت از پس رانندۀ آن).

باری، مراد حضرت عبدالبهآء از " یار دلنشین گشتن "، اشاره به منصوب شدن معاویه به خلافت و رسیدن به قدرت در نتیجۀ حکمیّت، پس از جنگ صِفّین با علی ابن أبی طالب است. ( به توضیح حرف " ز" در موضوع دهم ر.ک.)

(۲۵) - تِلال و مفرد آن : تَلّ = تپه، تپهء بلند، زمین بلند - قِفار و مفرد آن : قَفْر = بیابان بی آب و گیاه و تهی از مردم.

(۲۶) - "وَ الشَّجَرةُ المَلعونَة فی القرآن"، بر عرش خلافت ... استقرار یافت = ( قرآن سورهء إِسراء آیهء ۶۰) - یعنی : درخت نفرین شده که در قرآن از آن یاد شده است. در تفاسیر اسلامی شیعیان، این شجرهء ملعونه از جمله به خلفای بنی امیّه تفسیر شده است. زیرا معاویه سر سلسلهء آن خاندان، خلافت مسلمین را از علیّ بن ابی طالب ، چهارمین خلیفه از خلفای راشدین به غصب بستد و خود بر سریر خلافت بنشست. ( به توضیح حرف "ز" در موضوع دهم ر.ک.)

(۲۷) - "الفاطِمَةُ بِضْعَةٌ منّی... در بیت الحزن گریست تا هلاک شد = فاطمه دختر پیامبر اسلام ملقّب به زهرا ( یعنی سپید روی) در سال هجدهم قبل از هجرت در مکّه به دنیا آمد و به سال یازدهم بعد از هجرت درگذشت. او با علیِّ بنِ أَبی طالب ازدواج کرد و از وی چهار فرزند با نام های حسن و حسین و امّ کلثوم و زینب پا به عرصهء وجود نهادند. فاطمه از سوز هجران و درد فراق پدر یعنی پیامبر اکرم، پیوسته گریان و نالان و خانه نشین بود تا سرانجام پس از شش ماه بعد از وفات آن حضرت، بدرود حیات گفت . از رسول اکرم روایت شده که در بارهء فاطمهء زهرا چنین فرموده است: " الفاطِمَةُ بِضعَةٌ مِنّی مَنْ آذاها فَقَدْ آذانی" - یعنی : فاطمه پاره ای از گوشت من است. و هر کس او را آزار دهد ، گویی مرا آزار داده است.

در این بیان حضرت عبدالبهآء، مراد از " بیت الحَزَن" برابر آن چه در کتب اسلامی اعمّ از سنّی و شیعه، از جمله کتاب بحارالانوار مجلسی، جلد ۴۳ صفحات ۱۷۵ تا ۱۷۸ آمده است، مکانی است که عَلیِّ ابنِ أَبی طالب به خاطر درد و رنج و اندوه فاطمۀ زهرا، همسرش، پس از در گذشت پدر، حضرت محمّد، در قبرستان بقیع یا بقیع الغَرقَد، بیرون شهر مدینه، برای او ساخت تا در آن به ماتم و سوگ پدر بنشیند. از این رو، این مکان به بیت الأحزان نامیده گشت.

در کتاب ناسخ التّواریخ تألیف: میرزا محمّد تقی لسان المُلک کاشی متخلّص به سپهر، جلد چهارم در بارۀ زندگی حضرت فاطمۀ زهرا، از جمله چنین آمده است: " بعد از رسول خدا صَلَّی الله علیه و آله چند که فاطمه سلامُ الله علیها زنده بود، هیچ آفریده او را خندان ندید، روز و شب با خاطر کئیب(اندوهگین) قرین ناله و عَویل( بلند آوازی در گریه و زاری" و نَحیب ( شیون و فغان) بود. مشایخ مدینه انجمن شدند و به حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند و عرض کردند، یا أَباالحسن، گریۀ فاطمه از بامداد به شامگاه و از شامگاه به بامداد پیوسته است، نه در شب خواب بر ما گوارا است و نه در روز اکتساب معاش بر ما مُهنّا( خوشگوار)، مسئلت ما آن است که در روز بگرید و اگر نه، در شب بگرید. در پاسخ فرمود: حُبّاً وَ کَرامةً( دوستی و کرامت باد شما را – با خشنودی کامل). آن حضرت باز سرای شد( به خانه رفت) و به نزدیک فاطمه آمد. چون فاطمه علی را دیدار کرد، اندکی از گریه باز ایستاد. امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: ای دختر رسول خدا، مشایخ مدینه از تو خواستارند که در روز بر پدر گریه می کن و اگر نه، در شب. در پاسخ عرض کرد که چه بسیار اندک است مکث من در میان ایشان، چه بسیار نزدیک است دور شدن من از ایشان. سوگند با خدای شب و روز بر پدر می گریم چند که با او پیوسته شوم. علی فرمود: ای دختر رسول خدای، آن چه می خواهی می کن و از برای فاطمه علیها السّلام در بقیع بیتی بنیان کردند و بیت الاحزان نامیدند و هر روز بامداد حسن و حسین از پیش روی فاطمه روان می شدند و آن حضرت می آمد در بقیع غَرقَد و در بیت الاحزان می نشست و می گریست تا شامگاه. این وقت امیرالمؤمنین حاضر می شد و آن حضرت را برداشته به سرای باز می شتافت" ( ص ۷۱ – نشر مؤسّسۀ چاپ و انتشارات امیر کبیر)

( بقیع یا بقیع الغَرقَد: نام گورستانی است نزدیک مدینه که در آن از جمله فاطمۀ زهرا و برخی از امامان نیز در آن به خاک سپرده شده اند. ( فرهنگ فارسی معین).

در این جا نا گفته نماند که در " لغت نامۀ دهخدا" زیر عنوان بیت الحَزَن (یا) بیت الأحزان چنین آمده است: " کنایه از خانه ای است که یعقوب برای خود برگزید و در آن خانه می نشست و از سوز فراق یوسف می گریست – خانۀ غم – مجازاً خانۀ هر عاشق مهجور و بازداشته شده \_ خانه ای که در آن اندوه و مصیبت باشد".

(۲۸) - و عایشهء بی باک... = (به توضیح حرف "و" در موضوع دهم ر.ک )

(۲۹) - سَفّاک و هَتّاک = خونریز و پلید.

(۳۰) - و به "تَجَمَّلْتِ و تَبَغَّلْتِ وَ لو عِشْتِ تَفَیَّلْتِ"، معزّز و مکرّم گشت = و این یک مصراع از ابیاتی است که ابن عبّاس خطاب به عایشه قرائت کرد... و آن چنان بود که چون حضرت حسن مجتبی علیه السّلام در یوم بیست و هشتم صفر پنجاه و یک هجری بواسطهء سودهء الماس که زوجهء آن حضرت، اسماء به حضرت داد، مسموم شدند و وفات کردند، اصحاب خواستند جسد آن حضرت را در جوار قبر حضرت رسول دفن کنند، امّا عایشه زوجهء رسول الله مانع شده بر استری سوار شد و با همراهان خود سر راه بر اصحاب گرفت... ابن عبّاس یا یکی دیگر از اصحاب به اختلاف روایات ، اشعاری خطاب به عایشه گفت و خواند که از آن جمله این مصراع است "تَجَمَّلْتِ و تَبَغَّلْتِ وَ إن عِشْتِ تَفَیَّلْتِ"، یعنی: ای عایشه ، تو یک روز بر شتر سوارشدی و جنگ جَمَل را راه انداختی و با امیر المؤمنین(ع) به مخالفت برخاستی و امروز هم بر استر سوار شده و مانع از دفن حسن مُجتبی در جوار قبر حضرت رسول الله (ص) می شوی و اگر زنده بمانی بر فیل سوار خواهی شد و فتنهء دیگر بپا خواهی کرد" ( محاضرات - جلد اوّل ص ۱۳ و ۱۴ - عبدالحمید اشراق خاوری). (توضیح آن که : ابن عبّاس نبیرهء عموی رسول اکرم است – جَمَل، شتر و بَغَل، استر است. – سودهء الماس، ریزه و خردهء الماس است) - ناگفته نماند که برخی از مفسّرین در تفسیر عبارت: " وَ لَو عِشتِ تَفَیَّلتِ" یعنی: و اگر زنده بمانی، بر فیل سوار خواهی شد، گفته اند که مراد شاعر این بوده که تو، ای عایشه، اگر زنده بمانی، بر فیل سوار شوی و فتنۀ دیگر بپا کنی و مانند " اَبرَهَه" آهنگ ویرانی خانۀ کعبه نمایی.

در لغت نامۀ دهخدا در بارۀ ابرهه و خراب کردن بتخانۀ کعبه مطالبی نوشته شده که کوتاه شدۀ آن چنین است: ابرهه از سوی پادشاه حبشه، نَجاشی در زمان جاهلیّت، فرمانروای سرزمین یمن از متصرّفات حبشه گردید. او صاحب فیل یا فیل هایی بود در سپاهش و در نظر داشت خانۀ کعبه را که در آن زمان بتخانۀ قبایل عرب بود، ویران سازد. امّا خداوند او و سپاهیانش را با مرغان کوچکی به نام " اَبابیل" که در منقارها سنگریزه ها داشتند، برسر آنان بریخت، به گونه ای که تن هاشان را سوراخ سوراخ کردند و همه را نابود ساختند. این رویداد در سال ۵۷۰ میلادی رخ داد که در آن سال پیامبر اسلام زاده شد و خود ابرهه نیز به نام " صاحب الفیل" و آن سال هم به نام " عام الفیل" معروف گردید.

(۳۱) – سیف صارم اِبنِ آکِلَةُ الأَکباد = سیف صارم، یعنی: شمشیر برنده. و مراد از " ابن آکلة الاکباد"، معاویه پسر " هِند" ملقّب به " جگرخوار" است. ( به توضیح حرف " هـ" در موضوع دهم ر.ک.). نوشته اند که معاویه در پاسخ به سخنان دشنام گونه و ملامت بار برخی از مخالفان گفته است: " سَیفی صارمٌ وَ مَعِی لِسانی "، یعنی: شمشیر من برنده و زبانم با من است! در این گفته، پیام معاویه این بوده که او بی بیم و هراس برای جنگ و جدال با ستیزه جویان و دادن پاسخ و جواب به خرده گیران، حاضر و آماده است!

در کتاب " المُستَطرَفُ فِی کُلِّ فَنٍّ مُستَظرَفٍ" فِی الأَدبِ وَ الحِکَمِ وَ أَخبارِ العَرَب، تألیف: بَهاءُالدّینِ أَبِی الفَتحِ محمّدِ أَبشِیهی از اهل سنّت ( ۱۳۸۸ – ۱۴۴۶ میلادی – ۷۹۰ – ۸۵۰ هـ.ق.)، ادیب و فقیه و واعظ و خطیب مصری، از جمله در این باره چنین آمده است: " دَخَلَ شَرِیکُ بنِ الأَعوَر عَلی مُعاوِیَة و کانَ دَمِیماً. فَقالَ لَهُ مُعاوِیَةُ: إِنَّکَ لَدَمِیمٌ، وَ الجَمیل خَیرٌ مِنَ الدَّمیم. وَ إِنَّکَ لَشَرِیکُ وَ ما لِلهِ مِن شَریکٍ. وَ إِنَّ أَباکَ لَأَعوَرُ وَ الصَّحِیحُ خیرٌ مِنَ الأَعوَرِ، فَکَیفَ سُدتَ قومَکَ؟ فَقال لَهُ: إنَّکَ مُعاوِیَةُ وَ ما مُعاوِیَةُ إِلّا کَلبَةٌ عَوَت فَاستَعوَتِ الکِلابَ. وَ إِنَّکَ لَابنُ صَخرٍ وَ السَّهلُ خَیرٌ مِنَ الصَّخر. وَ إِنَّکَ لَابنُ حَربٍ وَ السَّلمُ خَیرٌ مِنَ الحَربِ. وَ إِنَّکَ لَابنُ أُمَیَّةِ وَ ما أُمَیَّةُ إِلّا أَمَةٌ صُغِّرَت، فَکَیفَ صِرتَ أَمیرَالمُؤمِنیِنَ؟ ثُمَّ خَرَجَ. وَ هُوَ یَقولُ:

" أَیَشتُمُنِی مُعاوِیَةُ بنُ حَربٍ؟ وَ سَیفِی صارِمٌ وَ مَعِی لِسانِی!" ... (ناشر: " دار صادر - Dar Sader" – بیروت، لبنان – ۱۴۲۵ هـ. – ۲۰۰۴ م. بخش هشتم ص ۸۳) – یعنی: شریک بنِ أَعور که زشت و بد شکل بود، به نزد معاویه آمد. آن گاه معاویه به او گفت: تو همانا زشت رو هستی و خوش رو بهتر از زشت روست و و تو همانا شریک هستی و برای خداوند شریک و انبازی نیست. و همانا پدرت مردی یک چشم بود وآدم سالم و تندرست بهتر است از آدم یک چشم، پس چگونه قومت را ریاست و فرمانروایی کردی؟ آن گاه شریک بن أعور به معاویه چنین گفت: براستی تو معاویه هستی و معاویه نیست مگر سگ ماده ای که پارس می کند و از سگ های نر کمک و یاری می خواهد. و تو همانا پسر تخته سنگ هستی و زمین نرم بهتر است از تخته سنگ. و تو همانا پسر جنگ و نبرد هستی و صلح و آشتی بهتر است از جنگ و نبرد. و تو همانا پسر أُمَیَّه هستی و أُمَیَّه نیست مگر أَمه ای ( کنیزی) که کوچک و مُصَغّر (کنیزک) شده است، پس چگونه است که سرور و امیر مؤمنان و خلیفۀ مسلمانان شده ای؟ در این هنگام، شریک بنِ أَعور بیرون می رود و معاویه چنین می گوید: آیا او مرا به عنوان معاویه (ماده سگ) فرزند حرب، سرزنش می کند؟ در حالی که شمشیر من برنده و زبانم با من است!

شریکُ بنِ الأَعور یا شریکُ الحارثی = یکی از یاران و هواداران علیِّ بنِ أَبی طالب بوده است.

ابن = پسر.

أَعوَر = شخص یک چشم – مرد یک چشم – یک چشم کور.

دَمِیم = زشت – بد شکل – ناقص الخلقه.

جَمیل = خوشرو – نیکو روی – زیبا.

خَیرٌ = بهتر است – نیکوتر است – خوبتراست.

شریک = انباز.

أَب = پدر

صحیح = سالم – تندرست – خوب.

سادَ یَسودُ سِیادةً = رئیس شدن – پیشوا شدن – فرمانروا شدن – حاکم شدن ( سیادة : سروری – آقایی – حکمفرمایی – سُلطه – سیادت).

مُعاوِیَة = ماده سگ.

کَلبَة = ماده سگ.

عَوَی یَعوِی عُواءً = پارس کردن – زوزه کشیدن ( سگ – گرگ – شغال).

عاوَی یُعاوی مُعاوِیةً = عوعو کردن( به کسی یا به سمت کسی).

اِستَعوَی یَستَعوِی اِستِعواءً = یاری خواستن از کسی – فریاد رسی خواستن از کسی – به پارس کردن وا داشتن(سگ را).

کِلاب = سگ های نر – ( مفرد: کَلب).

صَخر = سنگ – تخته سنگ.

سَهل = زمین نرم – آسان در مقابل دشوار – روان.

حَرب = جنگ – نبرد – جدال.

سَلم = صُلح – آشتی.

أُمَیَّة = نام پدر پدر بزرگ یعنی جدّ معاویه بوده است. أُمَیَّه یا بنی أُمَیَّه یا بنو أُمَیَّه یا أُمَویان نام خاندان یا سلسله ای بوده از قبیلۀ قُریش از مهم ترین قبایل عرب.

مُعاوِیَةُ بنِ أَبِی سُفیانِ صَخرِبنِ حرب بنِ أُمَیَّة = نخستین خلیفه از سلسلۀ أُمَویان ( ولادت : ۱۵ سال قبل از سال اوّل هجری و فوت سال ۶۰ هـ. ق.)

" أُمَیَّة" از نظر دستوری در زبان عربی، مُصَغَّر (کوچک شدۀ) کلمۀ أَمَة( ج: إماء) یعنی کنیز، به معنای کنیزک است.

صُغِّرَت = مُصَغَّر شده است – کوچک شده است.

فَکَیفَ = پس چگونه؟

صِرتَ = شدی – گردیدی – ( صارَ یَصِیرُ صَیراً و صَیرورةً : شدن – گردیدن).

امیر المؤمنین = " سرور مؤمنان – خلیفۀ مسلمانان ....نخست این لقب به عمر بن خطّاب داده شد و پس از او خلفا را بدین لقب خواندند و این رسم تا پایان دورۀ عبّاسی معمول بود. سلطان سلیم اوّل پادشاه عثمانی در سال ۹۲۳ هـ.ق. – ۱۵۱۷ م. خلیفۀ عبّاسی مصر را مطیع خود کرد و حقّ خلافت را به خود اختصاص داد و از این تاریخ سلاطین عثمانی لقب امیر المؤمنین یافتند. شیعه این لقب را به عَلیِّ بنِ أَبی طالب اطلاق کنند ..."( فرهنگ فارسی معین).

شَتَمَ یَشتُمُ شَتماً و مَشتِمَةً = ناسزا گفتن – دشنام دادن – بدگویی کردن – سرزنش کردن – ( شَتم: ناسزا – دشنام – بدگویی – فحش).

سَیف = شمشیر( ج. سُیوف).

صارم = برنده.

لِسان = زبان ( ج. أَلسِنَه).

(۳۲) – در لَیلَةُ الهَریر نار سَعیر بر افروخت = دربارهء "لیلة الهَریر" به یادداشت شمارهء ١۷ ر. ک. - و سَعیر در لغت بمعنای: دوزخ - جهنّم - آتش سوزان - آتش فروزان و هم چنین طبقهء چهارم از طبقات هفتگانهء دوزخ، آمده است. و برخی از مفسّرین نام های طبقات هفتگانهء دوزخ را چنین آورده اند:

١ - جهنّم (جای اهل کبایر که بی توبه مرده اند).

۲ - لَظیٰ (جای ستاره پرستان) - آتش - زبانهء آتش - دوزخ.

۳ - حُطَمَه (جای بت پرستان) - آتش سخت سوزنده - دوزخ.

۴ - سَعیر (مکان ابلیس و تابعین او) - آتش افروخته و سوزان - زبانهء آتش - جهنّم.

۵ - سَقَر (جای ترسایان) – دوزخ.

۶ - جَحیم (محلّ مشرکان) - آتش سخت شعله زن - آتش بزرگ - دوزخ.

۷ - هاویه (منزل منافقان و زندیقان و کفّار( - هوا و جوّ - آن چه میان آسمان و زمین است - آتش – دوزخ. )لغت نامهء دهخدا(.

(۳۳) - هَزَله و رَذَله و خَذَلهء خوارج کرد = هَزَله و مفرد آن: هازل، به معنی: بیهوده گو. - رَذَله و مفرد آن: رذیل و رذل، به معنی: پست و فرومایه - خَذَله و مفرد آن: خاذل، به معنی: خوار و درمانده.

توضیح آن که: همان گونه که در توضیح حرف "ز" و حرف "ط" در موضوع دهم، آمده است، در اثر وقوع جنگ صِفِّین و در پی آن موضوع حکمیّت و برنده شدن معاویه، بسیاری از هواداران و اَجلّهء پیروان علیّ ابن ابی طالب به هیجان آمدند و آشفته و پریشان شدند و سر به شورش و عصیان بلند کردند و از علی و معاویه هر دو، روی بر تافتند و به خوارج مشهور شدند و به کلّی از صراط مستقیم دور و بر کنار گردیدند.

(۳۴) شَمل – وحدت و یگانگی – پیوستگی – اجتماع – اتّحاد.

(۳۵) - «حَیْف» = جور و ستم - ظلم و بیداد - ستم رواداشتن - بیداد کردن - و: حَیْف و مَیل: ظلم و بیداد و انحراف از حقّ - تفریط.

(۳۶) - این کلمه خنجر کین شد و در ارض طفّ ... آن فضیحهء عظمی را بر پا نمود = در این جا مراد از "خنجر کین"، کینه و دشمنی یزید بن معاویه است که سبب آن گردید که در سرزمین کربلا یا ارض طفّ، سر امام حسین، امام سوم شیعیان فرزند فاطمهء زهرا و علیِّ ابنِ أَبی طالب را از بدن جدا کردند و همزمان علّت آن همه ظلم و ستم و شهادت حدود هفتاد و دو تن از یارانش گردیدند . و این رویداد در روز جمعه دهم ماه محرّم سال ۵۱ هجرت به وقوع پیوست.

(۳۷) – أُمَّتِ مَرحومِه یا أُمَّتِ مرحوم = گروه پیروان رحم شده – مسلمانان. ( فرهنگ فارسی معین)

مولوی در مثنوی، دفتر اوّل بیت ۳۱۲۰ چنین می گوید:

" أُمَّتِ مَرحومِه زین رو خواندمان آن رسولِ حقّ و صادق در بیان "

در کتاب شرح جامع مثنوی معنوی، تألیف: کریم زمانی، دفتر اوّل ص ۹۰۵ و به استناد کتاب " احادیث مثنوی" تألیف: استاد بدیع الزّمان فروزانفر، در بارۀ " امّت مرحومه"، چنین آمده است: " آن رسول حقّ و صادق در فرمایش خود، از آن رو ما را امّت مرحومه ( مردمی که مورد لطف و رحمت قرار گرفته اند) خواند که این امّت، پس از همۀ امم دیگر آمد [ اشاره است به حدیث : إِنَّ أُمَّتِی أُمّةٌ مرحومةٌ لَیسَ عَلَیها فِی الآخِرَةِ عَذابٌ. إِنَّما عَذابُها فِی الدُّنیا القَتلُ و البَلابِلُ و الزَّلازِلُ. – همانا امّت من مورد مهر و رحمت حقّ تعالی هستند. آنان را در آخرت عذابی نیست، بلکه تنها در دنیا عذاب شوند، آن هم به عذاب کشته شدن و رخدادهای سخت و زلزله ها.]

(۳۸) – واژه نامۀ مناجات حضرت عبدالبهآء مندرج در پایان نوشتار:

کِلک = قلم – خامه – نی.

مَغلوبُ الهَوی = کسی که هوی و هوس بر او چیره گشته و بر او غالب آمده است.

عَلَم = پرچم - بیرق. ( ج: أعلام).

مَسلوبُ النُّهی = ربوده عقل – کسی که عقل از او ربوده یا گرفته شده است. (نُهی: عقل ها - خردها و مفرد آن: نُهیَة)

مَنکوس = واژگون – وارونه – برگردانده.

أُفول = غروب – غروب کردن.

ظَلام لَیل بَهیم = تاریکی شبی که تا بامداد در آن نور و روشنایی نباشد.

نارُ اللهِ المُوقَدَة = آتش افروخته و فروزان خداوند.

اطفال مَهد = کودکان شیرخوار( در این مناجات، مراد: ناقضان عهد و پیمانند)( مَهد: گاهواره – گهواره).

محور میثاق = مرکز میثاق، مراد: حضرت عبدالبهآء.

تحویل = جا به جایی – تغییر – تبدیل.

أغلال = بند و زنجیرها – گردن بندها – دستبندها – پایبندها – ( مفرد: غُلّ).

أعناق = گردن ها – (مفرد: عُنُق).

اطفال رَضیع = کودکان شیرخوار.

ثَدی = پستان.

زنجیرشکنِ کبر و مِحَن = کسی که در خودپسندی و خودخواهی و رسانیدن آسیب و گزند به دیگران دلیر و زورمند است.

شجرۀ اَنیسا = اَنیسا، نام درختی است – اَنیسون: " گیاهی که دانه های بسیار معطّر دارد" ( لغت نامۀ دهخدا) – در کتاب " اسرار الآثار" جلد اوّل، تألیف، فاضل مازندرانی چنین آمده است: " اَنیسا، از اصل عربی یا یونانی، نام بوتۀ رازیانه که بوی خوشی دارد و در آثار به تشبیه بر معانی و حقایق الهیّۀ مخصوص اطلاق گردید ...در خطابی است: "هوالله – ای بندۀ حقّ فرصت نیست مختصر مرقوم می شود. شجرۀ انیسا جمال مبارک است که در ظلّ آن شجرۀ الهیّه عهد و پیمان بسته شد. وَ عَلَیکَ التَّحِیَّةُ وَ الثَّناء. ع ع"

و همچنین در مقامی، به ویژه مراد از شجرۀ اَنیسا، شجرۀ عهد و میثاق است ( محاضرات – جلد سوم – تألیف: عبدالحمید اشراق خاوری – به اهتمام وحید رأفتی – ص ۹۵)

مَخمود = خاموش – خاموش شده.

خُفّاش = شب پره – شب کور – خُفّاش، چشم هایش ضعیف است و تاب و توان نور و تابش آفتاب را ندارد . بدین سبب روزها را در تاریکی بسر می برد و هنگام غروب پرواز می کند.

خُفّاش شِقاق = خُفّاش تفرقه و جدایی و اختلاف.

زائل کردن = از بین بردن.

غَمام حائل = ابر جدا کننده و مانع.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*